

اندیشه نیک
شماره ۱

شاهنامه و مازندران

www.tabarestan.info

تبرستان

از
صادق کیا

www.tabarestan.info
تبرستان

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۷۸۴
۱۳۵۳/۱۲/۱۱

از این دفتر ۱۰۰۰ نسخه در چاپخانه تمدن بزرگ به چاپ رسید .

تهران ، اسفند ماه ۱۳۵۳ خورشیدی

www.tabarestan.info
تبرستان

به فرزندان ارجمندم

اردشیر کیا و مهرداد کیا

فهرست

هفت	پیشگفتار
۱	مازندرانی که سام و کاوس و رستم به آنجا رفته‌اند طبرستان نیست
۳۲	ریشه نام مازندران
۳۳	هاماوران
۳۷	دلبستگی مازندرانها به شاهنامه
۴۵	رفتن فردوسی به مازندران
۵۳	کتابهایی که به آنها برگشت داده شده است
۶۱	پیوست

پیشگفتار

پانزده ساله بودم که نخست بار داستان رفتن کاوس را به مازندران در شاهنامه خواندم و از آن سخت در شگفت شدم زیرا که مازندران زادگاه و زیستگاه نیاگان من از دو سوی پدر و مادر است و من آن سرزمین و مردمان آریائی تَرادش را میشناختم و برخی از سخنان فردوسی را در باره آنها با شناسائی و آگاهی خود سازگار نمی‌یافتم. از آن پس هر بار که این داستان را میخواندم با خود میگفتم که چهره و اندام و تَراد، گویش و هاموید (فولکلور)، جشنها و رسمهای مازندرانیان همه ایرانی است پس چرا فردوسی با آن شور ایران پرستی از آنان چنین سخن گفته و سرزمین زیبا و خرم‌شان را جایگاه دیوان و جادوگران و جدا از ایران شمرده است. تا آن که در دانشگاه تهران به فراگرفتن دانش پرداختم و توانستم این پرسش را باتنی چند از استادان در میان بگذارم. آنان هیچیک پاسخی که مرا خشنود و خرسند نماید نداشتند. یکی از آنان گفت که نام این استان در اوستا «مزنه» است و گویا تا روزگار کاوس و زردشت و چندی پس از آن آریانشین نبوده است و چون انیران (ناآریائیان) و دیویسان در آن می‌نشستند از آن به بدی یاد شده است. او به من اندرز داد که دلبستگی سخت به مازندران نباید تورا از این سخنان که کهنترین آگاهیها از زادگاه نیاگان تو است آزرده کند. اما من

دریافته بودم که اینجا رازی نهفته است و راستی نه این است که آنان می‌بندارند. ازینرو از یافتن پاسخ برای پرسش خود بازنایستادم و بر آن شدم که با سرمایه اندکی که از دانش بدست آورده بودم و آشنائی ناچیزی که با روشهای پژوهش در تاریخ پیدا کرده بودم به تنهایی به بررسی پردازم و آنچه را که دربارهٔ مازندران و مازندرانیان در نوشته‌های گوناگون آمده‌است فراهم آورم. چنین کردم و دیگری نگذشت که پاسخ درست را برای پرسش خویش یافتم.

در بیست و چند سال گذشته از این بررسی و برآمدهای (نتایج) آن بارها با برخی از همکاران و بسیاری از دانشجویان سخن گفته‌ام و تنی چند از آنان از من خواسته بودند که آن را چاپ و نشر نمایم و من گاه‌گاه با یافتن سند تازه‌ای آن را کاملتر مینمودم تا آن که وزارت فرهنگ و هنر در آبان‌ماه سال ۱۳۴۸ خورشیدی نخستین دورهٔ «جلسات سخنرانی و بحث دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی» را در تهران تشکیل داد و من هر چه بیشتر اندیشیدم موضوعی بهتر از این بررسی و برآمد آن برای سخنرانی خود در آن برنامه نیافتم. پس چکیده‌ای از آن را با جستار کوتاهی در بارهٔ هاماوران، دلبستگی مازندرانیه‌ها به شاهنامه، رفتن فردوسی به مازندران، در پیرامون بیست دقیقه بیان نمودم. متن کامل این سخنرانی را وزارت فرهنگ و هنر در سال ۱۳۵۰ خورشیدی در دفتری با عنوان «سخنرانیهای نخستین دورهٔ جلسات سخنرانی و بحث در بارهٔ شاهنامهٔ فردوسی» (صفحه ۱۵۲ - ۱۸۵) چاپ و نشر نمود. پس از نشر آن چند تن از دوستان دانشمند و دوستاران فرهنگ ایران پیشنهاد کردند که آن را جداگانه به چاپ برسانم. اینک شادمانم که این خواست آنان برآورده شده‌است.

تهران ۱۳۵۳ خورشیدی

صادق کیا

مازندرانی که سام و کاوس و رستم به آنجا رفته‌اند
طبرستان نیست

مازندرانی که در شاهنامه از رفتن سام و کیکاوس و رستم به آن سخن رفته است طبرستان یعنی مازندران کنونی نیست. این نظر چنان که دیده خواهد شد تازگی ندارد و من دلیل‌های زیر را برای آن فراهم آورده‌ام:

۱- وصفهائی که در شاهنامه از مازندران شده است گاهی مازندران کنونی و گاهی سرزمینی را با ویژگیهای دیگر نشان می‌دهد. آنجا که رامشگر مازندرانی برای کیکاوس سرود مازندرانی می‌خواند و در آن نیکوئیهای مازندران را بر می‌شمارد^۱:

«به بریط چو بایست بر ساخت رود

بر آورد مازندرانی سرود»

«که مازندران شهر ما یاد باد

همیشه برو بومش آبادباد»

«که در بوستانش همیشه گل است

به کوه اندرون لاله و سنبل است»

«هوا خوشگوار و زمین پرنگار
 نه گرم و نه سرد و همیشه بهار»
 «نوازنده بلبل به باغ اندرون
 گرازنده آهوبه راغ اندرون»
 «همیشه نیاساید از جست و جوی
 همه ساله هر جای رنگ است و بوی»
 «گلاب است گوئی به جویش روان
 همی شاد گردد ز بویش روان»
 «دی و بهمن و آذر و فرودین
 همیشه پر از لاله بینی زمین»
 «همه ساله خندان لب جویبار
 به هر جای باز شکاری به کار»
 «سراسر همه کشور آراسته
 ز دینار و دیبا و از خواسته»
 «بتان پرستنده با تاج زر
 همان نامداران زرین کمر»
 «کسی کاندرا آن بوم آباد نیست
 به کام از دل و جان خود شاد نیست»
 و آنجا که سخن از رفتن گیو تا در شهر مازندران است^۱ :
 «کمر بست و رفت از در شاه گیو
 ز لشکر گزین کرد گردان نیو»
 «بشد تا در شهر مازندران
 بیارید شمشیر و گرز گران»
 «یکی چون بهشت برین شهر دید
 که از خرمی نزد او بهر دید»

«به هر کوی و برزن فزون از شمار
 پرستار با طوق و با گوشوار»
 «پرستنده زین بیشتر با کلاه
 به چهره بگردار تابنده ماه»
 «به هر جای گنجی بر آگنده زر
 به يك جای زر و به دیگر گهر»
 «بی اندازه گرد اندرش چارپای
 بهشت است گفתי همیدون به جای»
 «به کاوس بردند از آن آگهی
 بدان خرمی جای و آن فرهی»
 «همی گفت خرم زیاد آن که گفت
 که مازندران رابهشت است جفت»
 «همه شهر گوئی مگر بتکده است
 ز دیبای چین بر گل آدین بست»
 «بتان بهشت اند گوئی درست
 به گلنارشان روی رضوان بهشت»
 گوئی که مازندران کنونی وصف شده است اما در چگونگی راهی که
 به گفته اولاد باید رستم برای رسیدن به کیکاوس بیاید و وصفی که
 او از آن سرزمین می کند^۱ :
 «بدو گفت اولاد مغزت ز خشم
 سپرداز و بگشای یکباره چشم»
 «تن من سپرداز خیره ز جان
 بیابسی ز من هر چه پرسی نشان»
 «به جایی کدبستد است کاوس شاه
 نمایم تو رایك به يك شهر و راه»

«تو را خانه بید و دیو سپید
 نمایم چو دادی دلم را نوید»
 «کنون تا به نزدیک کاوس کی
 صد افکنده فرسنگ بخشنده پی»
 «وز آنجا سوی دیو فرسنگ صد
 بیاید یکی راه دشخوار و بد»
 «میان دو کوه است پر هول جای
 نبرد بر آن آسمانش همای»
 «میان دو صد چاهساری شگفت
 به پیمایش اندازه نتوان گرفت»
 «ز دیوان جنگی ده و دو هزار
 به شب پاسباند بر کوهسار»
 «چو پولاد غندی سپهدارشان
 چو بید و چو سنجه نگهدارشان»
 «سر نره دیوان چو دیو سپید
 کزو کوه لرزان بود همچو بید»
 «یکی کوهیابی مر او رابه تن
 بر و کفت و یالش بود ده رسن»
 «چوزان بگذری سنگلاخ است و دشت
 که آهو بر آن بر نیارد گذشت»
 «وز آن بگذری رود آب است پیش
 که پهنای او از دو فرسنگ بیش»
 «کنارنگ دیوی نگهبان اوی
 همه نره دیوان به فرمان اوی»
 «وزان روی بز گوش تا نرم پای
 چو فرسنگ سبید کشیده سرای»
 «ز بز گوش تا شهر مازندران
 رهی زشت و فرسنگهای گران»

«پراگنده در پادشاهی سوار
 همانا که هستش هزاران هزار»
 «چنان لشکری با سلیح و درم
 نه بینی یکی را از ایشان دژم»
 «ز پیلان جنگی هزار و دویست
 کز ایشان بدشهر اندرون جای نیست»
 «تو تنها تنی و اگر ز آهنی
 بسائی به سوهان آهر منی»
 «بخندید رستم ز گفتار اوی
 بدو گفت گر با منی راه جوی»
 «به بینی کزین يك تن پیلتن
 چه آید بدان نامدار انجمن»
 «بدان سو کجا هست کاوس کی
 کنون راه بنمای و بردار پی»
 «بگفت این و بنشست بر رخس شاد
 دوان بود اولاد مانند باد»
 «نیاسود تیره شب و پاک روز
 همی راند تا پیش کوه اسپروز»
 «بدانجا که کاوس لشکر کشید
 ز دیو و ز جادو بدو بد رسید»
 «چو يك نیمه بگذشت از تیره شب
 خروش آمد از دشت و بانگ جلب»
 «به مازندران آتش افروختند
 به هر جای شمعی همی سوختند»
 «تهمتین به اولاد گفت آن کیجاست
 که آتش بر آمد ز چپو ز راست»
 «در شهر مازندران هست گفت
 که از شب دو بهره نیارند خفت»

«بدان جایگه باشد ارژنگ دیو
 که هزمان بر آردغرنگ و غریو»
 و وصف شهری که شاه مازندران در آن زندگی می کرد^۱ :
 «به شهری کجا نرم پایان بدند
 سواران پولادخایان بدند»
 «کسی را که بینی تو پای از دوال
 لقبشان چنین بود بسیار سال»
 «بدان شهر بد شاه مازندران
 هم آنجا دلیران و کندآوران»
 چه همانندی با مازندران کنونی می توان یافت .

۲- در شاهنامه ، آنجا که منوچهر در مازندران کنونی (ساری و
 آمل) از کار زال و رودابه آگاه می شود و پسر خود نوذر را نزد
 سام ، پدر زال ، به کرگساران و مازندران می فرستد و او را نزد
 خود می خواند آشکار است که آن مازندران سرزمینی است دور از
 آمل و ساری . گزارش آمدن آنان (سام و نوذر) چنین است^۲ :
 «سوی بارگاه منوچهر شاه
 به فرمان او برگرفتند راه»
 «منوچهر چون یافت زو آگهی
 بیاراست ایوان شاهنشهی»
 «ز ساری و آمل برآمد خروش
 چودریای جوشان برآمد به جوش»
 «برفتند آنگاه ژوبین و ران
 ابا جوشن و خشتهای گران»

۱- شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحه ۳۵۸ .

۲- شاهنامه ، دفتر نخست ، صفحه ۱۸۶ - ۱۸۷ .

«سپاهی که از کوه تا کوه مرد
 سپر در سپر بافته سرخ و زرد»
 «از آن گونه لشکر پذیره شدند
 همان با درفش و تبیره شدند»
 «چو آمد به نزدیکی بارگاه
 پیاده شد و راه بگشاد شاه»
 «چو شاه جهاندار بنمود روی
 زمین را ببوسید و شد پیش اوی»
 «منوچهر بر خاست از تخت عاج
 ز یاقوت رخشنده بر سرش تاج»
 «بر خویش بر تخت بنشاختش
 چنان چون سزا بود بنواختش»
 «پس از کرگساران و جنگاوران
 وزان نره دیوان مازندران»
 «بپرسید بسیار و تیمار خورد
 سپهد همه يك به يك یاد کرد»

۳ - در شاهنامه، مازندرانی که سام و کاوس و رستم به آن رفته اند
 سرزمینی است جدا از ایران با مردمانی نایرانی :

يك - در بازگشت سام از کرگساران و مازندران و آمدن او به
 نزد منوچهر چنین آمده است^۱ :

«چو آمد به نزدیکی بارگاه
 پیاده شد و راه بگشاد شاه»
 «چو شاه جهاندار بنمود روی
 زمین را ببوسید و شد پیش اوی»

۱ - شاهنامه ، دفتر نخست ، صفحه ۱۸۶ - ۱۸۷ .

«منوچهر برخاست از تخت عاج
 ز یاقوت رخشنده بر سرش تاج»
 «بر خویش بر تخت بنشاختش
 چنان چون سزا بود بنواختش»
 «پس از کرگساران و جنگاوران
 وز آن نرده‌دیوان مازندران»
 «پرسید بسیار و تیمار خورد
 سپهد همه یک به یک یاد کرد»
 «که‌شادان زی ای شاه تا جاودان
 ز جان تو کوته بد بدگمان»
 «برفتم بدان شهر دیوان نر
 چه دیوان که شیران پرخاشخر»
 «از اسپان تازی تگاورترند
 ز گردان ایران دلاورترند»
 دو - در پیشگوئی ستاره‌شناسان درباره رستم چنین آمده است:^۱
 «تو را مژده از دخت مهرباب و زال
 که باشند هردو دو فرخ همال»
 «از این دو هنرمند پیلی ژیان
 بیاید ببندد به مردی میان»
 «جهانی ز پای اندر آرد به تیغ
 نهد تخت شاه از بر پشت میغ»
 «ببرد پی بد سگالان ز خاک
 به روی زمین بر نماند مغاک»
 «نه سگسار ماند نه مازندران
 زمین را بشوید به گرز گران»

«از او بیشتر بد به توران رسد
همه نیکوی زو به ایران رسد»
سه - در آمدن سام از سگسار و مازندران به نزد نوذر آمده است^۱ :
«بترسید بیدادگر شهریار
فرستاد نامه به سام سوار»
«به سگسار و مازندران بود سام
نخست از جهان آفرین برد نام»
«چو نامه بر سام نیرم رسید
یکی باد سرد از جگر برکشید»
«یکی لشکری راند از کرگسار
که دریای سبز اندر او گشت خوار»
«چونزدیک ایران رسید آن سپاه
پذیره شدندش بزرگان به راه»
چهار - آنجا که فرستاده‌ای از سوی زال به نزدیک پدرش سام
می‌رود تا نامه‌ای را که زال برای گرفتن اجازه زناشوئی با رودابه
دختر شاه کابل نوشته است به سام برساند چنین آمده است ؛ در این
هنگام سام در کرگساران و مازندران بوده است^۲ :
«سواری بکردار آذرگشپ
ز کابل سوی سام شد بر دو اسپ»
«چو نزدیکی کرگساران رسید
یکایک ز دورش سپهبد بدید»
«چنین گفت باغمگساران خویش
بدان کار دیده سواران خویش»

۱ - شاهنامه ، دفتر نخست ، صفحه ۲۴۴ .

۲ - شاهنامه ، دفتر نخست ، صفحه ۱۷۲ .

«که آمد فرستاده‌ای کابلی
 به زیر اندرش چرمه‌ای زابلی»
 «فرستاده زال باشد درست
 از او آگهی جست باید نخست»
 «ز دستان و ایران و از شهریار
 همی کرد باید سخن خواستار»
 «هم اندر زمان پیش او شد سوار
 به دست اندرون نامه نامدار»
 پنج - کاوس پیش از رفتن به مازندران در پاسخ پنندهای زال
 چنین می‌گوید: «
 «چنین پاسخ آورد کاوس باز
 کز اندیشه تو نیم بی‌نیاز»
 «ولیکن مرا از فریدون و جم
 فزون است مردی و فرو درم»
 «همان از منوچهر و از کیقباد
 که مازندران را نکردند یاد»
 «سپاه و دل و گنجم افزوتتر است
 جهان زیر شمشیر تیز اندر است»
 «چو برداشتی شد گشاده جهان
 از آهن چه داریم گیتی نهان»
 «شوم شان یکایک به دام آورم
 گر آئین شمشیر و نام آورم»
 «اگر بر نهیم ساو و باژ گران
 و گر کس نمانم به مازندران»

«چنان خوار و زارند بر چشم من
چه جادو چه دیوان آن انجمن»
«بگوش تو آید خود این آگهی
کز ایشان شود روی گیتی تهی»
«تو با رستم اکنون جهاندار باش
نگهبان ایران و بیدار باش»
شش - در «رفتن کاوس به مازندران» آمده است^۱ :
«به طوس و به گودرز فرمود شاه
کشیدن سپه سر نهادن به راه»
«چو شب روز شد شاه و کنداوران
نهادند سر سوی مازندران»
«به میلاد بسپرد ایران زمین
کلید در گنج و تاج و نگین»
هفت - شاه مازندران پس از آگاهی از آمدن کاوس و سپاه ایران
به کشور خود اندوهگین می‌شود و سنجه را نزد دیو سپید می‌فرستد تا
این پیغام را به او برساند^۲ :
«بدو گفت رو نزد دیو سپید
چنان رو که بر چرخ گردنده شید»
«بگوش که آمد به مازندران
به غارت از ایران سپاهی گران»
«همه شهر مازندران سوختند
به جنگ آتش کینه افروختند»
«جهانجوی کاوس‌شان پیشرو
ز لشکر بسی جنگسازان نو»

۱ - شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحه ۳۲۵ .

۲ - شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحه ۳۲۷ .

«کنون گر نباشی تو فریاد رس
نه بینی به مازندران زنده کس»
هشت - در رسیدن دیوسپید به سپاه ایران چنین آمده است^۱ :
«شب آمد یکی ابر شد بر سپاه
جهان گشت چون روی زنگی سیاه»
«چو دریای قار است گفتی جهان
همه روشنائیش گشته نهان»
«یکی خیمه زد بر سر از دود قار
سیه شد هوا چشمها گشت تار»
«ز گردون بسی سنگ بارید و خشت
پراکنده شد لشکر ایران به دشت»
«بسی راه ایران گرفتند پیش
ز کردار کاوس دل گشته ریش»
نه - شاه مازندران در پاسخ کاوس که او را به فرمانبرداری
خویش می خواند چنین می گوید^۲ :
«من آنم که گوئی برو بوم و گاه
رها کن بیا سوی این بارگاه»
«مرا بارگه ز آن تو برتر است
هزاران هزارم فزون لشکر است»
«بیارم یکی لشکری شیرفش
بر آرم شما را سر از خواب خوش»
«ز پیلان جنگی هزار و دو بست
که در بارگاه تو یک پیل نیست»

۱ - شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحه ۳۲۸ - ۳۲۹ .

۲ - شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحه ۳۶۰ .

«ز ایران بر آرم یکی تیره خاک
 بلندی ندانند باز از م خاک»
 ده - شاه مازندران پس از شنیدن پیغام کاوس از زبان رستم و
 خواندن نامه او چنین می گوید^۱ :
 «به رستم چنین گفت کاین جستجوی
 چه باید همی خیره وین گفتگوی»
 «بگویش که سالار ایران توئی
 اگر چه دل و چنگ شیران توئی»
 «منم شاه مازندران با سپاه
 بر اورنگ زرین و بر سر کلاه»
 «براندیش و تخت بزرگان مجوی
 کزین جستنت خواری آید به روی»
 «سوی شهر ایران بگردان عنان
 و گرنه زمانت سر آرد اسنان»
 یازده - در جنگ کاوس پادشاه مازندران آمده است^۲ :
 «یکی نامداری ز مازندران
 به گردن بر آورده گرز گران»
 «که جويا بدش نام و جوینده بود
 گراینده گرز و گوینده بود»
 «بیامد به ایرانیان بر گذشت
 بتوفید از آواز او کوه ودشت»
 دوازده - در دادن کاوس پادشاهی مازندران را به اولاد ، به
 درخواست رستم ، و بازگشتن او از آن سرزمین به ایران آمده است^۳ :

۱ - شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحه ۳۶۴ .

۲ - شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحه ۳۶۷ .

۳ - شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحه ۳۷۵ - ۳۷۶ .

«تهمت‌ن چنین گفت با شهریار
 که هر گونه‌ای مردم آید به کار»
 «مرا این هنرها ز اولاد خاست
 که هر سو مرا راه بنمود راست»
 «به مازندران دارد اکنون امید
 چنین دادمش راستی را نوید»
 «کنون خلعت شاه باید نخست
 یکی عهد و مهری براو بر درست»
 «که او شاه باشد به مازندران
 پرستش کنندش همه مهتران»
 «چو بشنید گفتار خسرو پیرست
 به بر زد جهاندار بیدار دست»
 «ز مازندران مهتران را بخواند
 ز اولاد چندی سخنها براند»
 «سپرد آنگی تاج شاهی بدوی
 وز آنجا سوی پارس بنهاد روی»
 «چو کاوس در شهر ایران رسید
 ز گرد سپه شد جهان ناپدید»
 «بر آمد همی تابه خورشید جوش
 زن و مرد شد پیش او با خروش»
 «همه شهر ایران بیاراستند
 می و رود و رامشگران خواستند»

۴ - در شاهنامه از طبرستان یا مازندران کنونی هیچگاه به
 بدی یادی نشده و سخنی از بدی مردمان آن و زیستن دیوان و جادوان
 در آن و لشکر کشیدن سام و کاوس و رستم به آن نرفته است. این
 سرزمین نه تنها از آن ایران است بلکه نشستگاه فریدون و منوچهر
 دو شهریار نامور و بزرگ و دادگر این کشور است. در گزارش

پادشاهی فریدون آمده است^۱ :

«بیاراست گیتی بسان بهشت

به جای گیا سرو و گلبن بکشت»

«ز آمل گذر سوی تمیشه کرد

نشست اندر آن نامور بیشه کرد»

«کجاگز جهان کوس خوانی همی

جز این نام نیزش ندانی همی»

و در زیر عنوان «فرستادن [منوچهر] سر سلم را به ترد فریدون»

آمده است^۲ :

«سپه را ز دریا به هامون کشید

ز چین دژ سوی آفریدون کشید»

«چو آمد به نزدیک تمیشه باز

نیا را به دیدار او بد نیاز»

«برآمد ز در ناله کرنای

سراسر بجنیبید لشکر ز جای»

«درفشان ز هر گونه گونه درفش

جهانی شده سرخ و زرد و بنفش»

«ز دریای گیلان چو ابر سیاه

دمادم به ساری رسید آن سپاه»

«به زرین ستام و به زرین کمر

به سیمین رکاب و به زرین سپر»

«ابا گنج و پیلان و با خواسته

پذیره شدن را بیاراسته»

۱ - شاهنامه ، دفتر نخست ، صفحه ۶۴ .

۲ - شاهنامه ، دفتر نخست ، صفحه ۱۲۵ - ۱۲۶ .

«چو آمد به نزدیک شاه و سپاه
 فریدون پیاده بیامد به راه»
 «همان گیل مردم چو شیر یله
 ابا طوق زرین و مشکین گله»
 «پس پشت شاه اندر ایرانیان
 یکایک بکردار شیر ژیان»
 و در زیر عنوان «فرستادن فریدون منوچهر را به جنگ تور و سلم»
 آمده است^۱:

«بفرمود پس تا منوچهر شاه
 زپهلو به هامون گذارد سپاه»
 «سراپرده شاه بیرون زدند
 ز همیشه لشکر به هامون شدند»
 «به پیش اندرون کاویانی درفش
 به جنگ اندرون تیغهای بنفش»
 «منوچهر با قارن پیلتن
 برون آمد از بیشه نارون»
 و در زیر عنوان «برگشتن نوشین روان گرد پادشاهی خویش» آمده
 است^۲:

«تن آسان به سوی خراسان کشید
 سپه را بر آئین ساسان کشید»
 «به هر بوم آباد کی برگذشت
 سراپرده و خیمه‌ها زد به دشت»
 «از این گونه لشکر به گرگان کشید
 همی تاج و تخت بزرگان کشید»

- ۱ - شاهنامه ، دفتر نخست ، صفحه ۱۰۴ - ۱۰۶ .
- ۲ - شاهنامه ، دفتر هشتم ، صفحه ۲۳۲۶ - ۲۳۲۸ .

«ز گرگان به ساری و آمل شدند
 به هنگام آواز بلبل شدند»
 «در و دشت یکسر همه بیشه بود
 دل شاه ایران پراندیشه بود»
 «ز هامون به کوهی برآمد بلند
 یکی تازی برنشسته سمند»
 «سرکوه و آن بیشه‌ها بنگرید
 گل و سنبل و آب و نخچیر دید»
 «چنین گفت کای داور کردگار
 جهاندار و پیروز و پروردگار»
 «توئی آفریننده هور و ماه
 گشاینده و هم نماینده راه»
 «جهان آفریدی بدین خرمی
 که از آسمان نیست پیدا زمی»
 «کسی کو جز از تو پرستد همی
 روان را به دوزخ فرستد همی»
 «ازیرا فریدون یزدان پرست
 بدین گوشه بر ساخت جای نشست»
 «بدو گفت گوینده ای دادگر
 گر ایدر ز ترکان نبودی گذر»
 «از این مایه‌ور جای و این فرهی
 دل ما نبودی ز رامش تهی»
 «نیاریم گردن برافراختن
 ز بس کشتن و غارت و تاختن»
 «نماند بسیار و اندک به جای
 ز پرنده و مردم و چارپای»
 «گرندی که آید بر ایران سپاه
 ز کشور به کشور جز این نیست راه»

«بسی پیش از این کوشش و رزم بود
 گذرترك را راه خوارزم بود»
 «کنون چون ز دهقان و بازارگان
 برون آورد سر دهد رایگان»
 «سپاه آوریدی بدین جایگاه
 بگردان بد از ما و بر بند راه»
 «نکاهد همی گنج کافرایش است
 به ما بر کون جای بخشایش است»
 «سرسک از دو دیده بیارید شاه
 چو بشنید گفتار فریادخواه»
 «به دستور گفت آن زمان شهریار
 که پیش آمد این کاردشخوارخوار»
 «نشاید کزین پس چمیم و چریم
 و گر خویشتن تاج را پروسیم»
 «جهاندار نپسندد از ما ستم
 که باشیم شادان و دهقان دژم»
 «چنین کوه و این دشتهای فراخ
 همه از در باغ و میدان و کاخ»
 «پراز گاو و نخچیر و آب روان
 ز دیدن همی تازه گردد روان»
 «نمانیم کاین بوم ویران کنند
 همان غارت شهر ایران کنند»
 «ز شاهی و از رای و فرزانیگی
 نشاید چنین هم ز مردانگی»
 «نخوانند بر ما کسی آفرین
 چو ویران بود روی ایران زمین»
 «به دستور فرمود کز هند و روم
 کجا نام باشد به آباد بوم»

«ز هر کشوری مردمی ژرف بین
 که استاد یابی بدین برگزین»
 «یکی باره از آب برکش بلند
 بنش پهن و بالای او ده کمند»
 «به سنگ و به گچ باید از ژرف آب
 بر آورده تا چشمه آفتاب»
 «همانا کزین گونه سازیم بند
 ز دشمن به ایران نیاید گزند»

۵ - در شاهنامه آنجا که سخن از «مازندران» است هیچگاه از گیل مردم، دریای گیلان، گرگان، تمیشه، آمل، ساری، کوس همچون مردم و شهرهای آن سرزمین یا همسایه آن یاد نشده و همچنین در سخن از آنها نام مازندران، همچون سرزمینی وابسته نیامده است.

۶ - با آن که در شاهنامه طبرستان^۱ (آمل و ساری و تمیشه) نشستگاه فریدون شمرده شده هرگز از زیستن او در «مازندران» سخن نرفته است.

در صفحه ۴۲ مجمل التواریخ و القصص نیز درباره نشستگاه فریدون چنین آمده است:

«و پس به گرگان بیود، اول به زمین بابل بنشست، پس دارالملک به تمیشه ساخت و طبرستان».

درحالی که در همین صفحه از همین کتاب، در گزارش پادشاهی فریدون، در مورد دیگری از «مازندران» یاد شده است:

«بعد از آن به مازندران مغرب رفت و کروض شاه ایشان^۲ را

۱ - در شاهنامه از مازندران کنونی به نام طبرستان یاد نشده است زیرا که این نام را در بحر متقارب که وزن شعرهای شاهنامه است نمی توان آورد.

۲ - در اصل: «ایران».

بگرفت و بعد از آن نریمان را به هندوستان فرستاد ... و پسر کروض
مازندرانی، هریده، دیگر باره سپاه آورد و شاه سام نریمان را بفرستاد
تا وی را بکشت.»

در دینکرد^۱ و ایاتکار ژاماسپیک^۲ هم آنجا که سخن از جنگ
فریدون با مازندرانیان رفته نه از نشستن و زیستن او در مازندران
یادی شده است و نه از طبرستان و شهرهای آن.

۷- این حقیقت که مازندرانی که کیکاوس به آنجا رفته و گرفتار
شده و سپس رستم به آنجا لشکر کشیده و او را باز آورده است مازندران
کنونی نیست در برخی از نوشته‌های کهن فارسی و عربی یاد شده است:
در تاریخ طبرستان که در سال ۶۱۳ هجری نوشته شده، چنین
آمده است^۳:

«و مازندران محدث است به حکم آن که مازندران به حد مغرب
است و به مازندران پادشاهی بود، چون رستم زال آنجا شد او را بکشت.
منسوب این ولایت را موزاندرون گفتند به سبب آن که موزنام کوهی
است از حد گیلان کشیده تا به لار و قصران که موزکوه گویند همچین
تا به جاجرم یعنی این ولایت درون کوه موز است.»

در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران از سیدظهیرالدین
مرعشی که در ۸۸۱ هجری نوشته شده، آمده است^۴:

«و اسم مازندران محدث است زیرا که مازندران در زمین
مغرب است و در اصل موسوم بود به بیشه نارون و بیشه تمیشه هم

۱- دینکرد، چاپ مادن، صفحه ۸۱۲-۸۱۴.

۲- ایاتکار ژاماسپیک، صفحه ۴۳-۴۴.

۳- تاریخ طبرستان، دفتر نخست، صفحه ۵۶.

۴- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صفحه ۱۴-۱۵.

می خواندند و به تجدید مازندران می گفتند به سبب آن که ماز نام کوهی است ، از گیلان کشیده است تا به لار و قصران و همچنین تا به جاجرم و به قول بعضی آن است که مازیار که از تژاد سوخرائیان بود و سخن او به شرح خواهد آمد دیوار خود فرمود ساختند از جاجرم تا به جیلان و هنوز عمارت آن به جای است و چند جا دروازه فرموده ساختند و دربان نشانند تا کسی بی اذن او آمد شد نتواند کردن و آن را دیوار ماز می خواندند و درون او را مازندرون می گفتند .

در زین الاخبار گردیزی که پیرامون سالهای ۴۴۲ - ۴۴۳ هجری نوشته شده ، در گزارش پادشاهی کیکاوس چنین آمده است^۱ :
« و به زمین مازندران رفت و حرب کرد با سمر بن عنتر ، بیشتر از سپاه کیکاوس بمردند و بر وی جادو کردند و او را بگرفتند و اندر چاهی بازداشتند با طوس بن تور و گیو و بیژن فرزند گودرز کشاورگان و همه حشم کیکاوس نابینا شدند ... پس خبر ایشان به رستم بن دستان رسید و رستم با دوازده هزار مرد مسلح تمام بر اشتران نجیب نشستند و از سیستان برفتند و بیابان بگذاشتند و از راه دریا به مازندران آمدند که او را یمن گویند . »

در احياء الملوك از ملك شاه حسين سيستاني که در نیمه نخستین سده یازدهم هجری نوشته شده ، چنین آمده است^۲ :

« رفتن کاوس به مازندران و گرفتار شدن کاوس و پهلوانان ایران و توجه رستم از سیستان به جانب مازندران ایران و گشودن عقده های هفت خوان ... از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد و به اعتقاد بنده این مازندران که مشهور شده نه این است بلکه مازندران

۱ - زین الاخبار گردیزی ، صفحه ۹ - ۱۰ .

۲ - احياء الملوك ، صفحه ۲۷ .

ناحیه‌ای است در بلاد شام زیرا که این مازندران که در طبرستان واقع است مکان فریدون و منوچهر است و این مازندران را موزه اندرون می‌گویند زیرا که کوهی که این بلاد را در میان گرفته موزه کوه می‌گویند از کثرت استعمال مازندران می‌گویند چنانچه فردوسی اشاره بدین معنی نموده و گفته: تو مازندران شام را دان و بس. چون به- حسب اتفاق نام اولاد و دیوان موافق آن شده مردم به غلط افتاده‌اند و مازندران این مکان را دانسته‌اند و دلیل دیگر به این معنی آن که بعد از قصه مازندران حاکم هاماوران نیز بر کاوس غلبه کرده بار دیگر با جمع پهلوانان ایران محبوس گردید و هاماوران در نواحی یمن است.»

۸- در دیباچه شاهنامه ابومنصوری که در سال ۳۴۶ هجری نوشته شده، چنین آمده است^۱:

«و آفتاب بر آمدن را باختر خواندند و فروشدن را خاور خواندند و شام و یمن را مازندران خواندند و عراق و کوهستان را شورستان (سورستان) خواندند... و از چپ روم خاوریان و مازندرانیان دارند و مصر گویند از مازندران است.»

پیداست که نویسنده این دیباچه مازندران را جائی بجز طبرستان می‌دانسته است.

۹- در مجمل‌التواریخ و القصص که در سال ۵۲۰ هجری نوشته شده، در گزارش پادشاهی فریدون از رفتن او به مازندران سخن رفته و برای آن سرزمین صفت «مغرب» آورده شده است^۲:

«و فریدون قارن کاوه را به چین فرستاد تا کوش پیل‌دندان

۱- بیست مقاله محمد فزینی، دفتر دوم، صفحه ۳۲-۳۷.

۲- مجمل‌التواریخ و القصص، صفحه ۴۱-۴۲.

را بگرفت ، بعد از آن به مازندران مغرب رفت و کروض شاه ایران
(ایشان ؟) را بگرفت .

۱۰ - مسعود سعد سلمان در چکامه‌ای که درستایش محمد خاص
سروده ، مازندران را چنین وصف کرده است ^۱ :

«چون ز حضرت به سوی هندستان

زد به فرمان شاه لشکر گاه»

«چشم گیتی به تیغ کرد سپید

روی گردون به گرد کرد سیاه»

«در همه پیشه‌ها ز سهمش رفت

شیر شرز به سایهٔ روباه»

«آبدان شد همه ز باران ریگ

بارور شد همه به دانه گیاه»

«دشت مازندران که دیو سپید

در وی از بیم جان نکرد نگاه»

«گرمی او نبرده بوی نسیم

خشکی او ندیده روی میاه»

«روز بودی که صد تن کاری

اندر او گشتی از سموم تباه»

«شد بهشت برین به دولت او

حوض کوثر شد اندر او هر چاه»

«ره چنان شد ز آب کاندر وی

حاجت آمد سپاه را به شناه»

وصف این مازندران که در هندوستان یا نزدیک آن بود مازندرانی

را که کاوس در آن گرفتار شد به یاد می‌آورد . در دینکرد هم ، در

۱- دیوان مسعود سعد سلمان ، صفحهٔ ۴۸۴ - ۴۸۵ .

خلاصه فصل بیستم سوتگرنسک اوستا^۱، آنجا که سخن از لشکرکشی فریدون به مازندران است آن سرزمین رادر هندوستان یا تردیکیهای آن می‌یابیم. زیرا که فریدون و مازندرانیهها در دشت پیشانیکیس (پیشانیسه) بهم می‌رسند و نویسنده بندهشن می‌گوید که این دشت در کابلستان است^۲.

در شاهنامه مازندران را پهلوی سگسار می‌بینیم:

«در آن شهر سگسار و مازندران

بفرمود آذین کران تا کران^۳»

«به سگسار و مازندران بود سام

نخست از جهان آفرین برد نام^۴»

«ز بزگوش و سگسار و مازندران

کس آریم با گرزهای گران^۵»

«نه سگسار ماند نه مازندران

زمین را بشوید به گرز گران^۶»

«منوچهر برخاست از تخت عاج

زیاقوت رخشنده بر سرش تاج»

۱ - دینکرد، چاپ مادن، صفحه ۸۱۳.

۲ - بندهشن، چاپ انکلساریا، صفحه ۱۹۸.

۳ - شاهنامه، دفتر نخست، صفحه ۲۲۵.

۴ - شاهنامه، دفتر نخست، صفحه ۲۴۴.

۵ - شاهنامه، دفتر چهارم، صفحه ۹۷۸.

۶ - شاهنامه، دفتر نخست، صفحه ۱۷۴.

«بر خویش بر تخت بنشاختش
چنان چون سزا بود بنواختش»
«از آن کرگساران و جنگاوران
وز آن نره دیوان مازندران»
«بیرسید بسیار و تیمار خورد
سپهد همه يك به يك یاد کرد»
«که شادان زی ای شاه تا جاودان
زجان تو کوتاه بد بدگمان»
«برفتم بدان شهر دیوان نر
چه دیوان که شیران پرخاشخ»
«از اسپان تازی تگاورترند
ز گردان ایران دلاورترند»
«سپاهی که سگسار خوانندشان
پلنگان جنگی گمانندشان»
«زمن چون بدیشان رسید آگهی
وز آواز من مغزشان شد تپی»
«به شهر اندرون نعره برداشتند
وز آن پس همه شهر بگذاشتند»
و در مجمل‌التواریخ و القصص «سکساران» را نزدیک هند می-
یابیم^۲ :

«پس از هندوان، مهراج فریاد خواست از دست سکساران،
پادشاه سام را بفرستاد و کار مهراج تمام کرد و بازگردید به مراد» .
پس سرزمینی به نام مازندران در هندوستان یا نزدیک‌کپهای آن
بوده است .

۱- شاهنامه ، دفتر نخست ، صفحه ۱۸۶ - ۱۸۷ .

۲- مجمل‌التواریخ و القصص ، صفحه ۴۲ .

۱۱ - یاقوت حموی در معجم البلدان که در سال ۶۲۱ هجری فراهم آورده ، زیر «طبرستان» چنین نوشته است ^۱ :
 «و طبرستان فی البلاد المعروفة بمازندران ولا ادری متی سمیت بمازندران فانه اسم لم نجدہ فی الكتب القديمة و انما یسمع من افواه تلك البلاد و لاشک انهما واحد» .
 و در زیر «مازندران» نوشته است ^۲ :

«مازندران : ... اسم لولایة طبرستان و قد تقدم ذکرها وما ظن هذا الا اسماً محدثاً لیا فانی لم اراه مذکوراً فی کتب الاوائل» .
 این گفته یاقوت راست است زیرا که مازندران در کتابهایی که تا سده چهارم هجری نوشته شده به معنی طبرستان دیده نشده و در سده پنجم است که آن را در برخی از کتابها به این معنی تازه می بینیم :
 در بیان الادیان که در سال ۴۸۵ هجری نوشته شده (صفحه ۴۰۴) چنین آمده است :

«الامامیة الاثنی عشریة : ایشان یک فرقه اند و از شیعه هیچ گروه بیش از ایشان نیست و به عراق و مازندران سخت بسیاراند و به خراسان نیز» .

منوچهری دامغانی که در نیمه نخستین سده پنجم هجری در گذشته در چکامه ای که در ستایش منوچهر پسر قابوس و شمشیر سروده ، گفته است ^۳ :

«برآمد ز کوه ابر مازندران
 چو مار شکنجی و ماز اندر آن»

- ۱ - معجم البلدان ، دفتر سوم ، صفحه ۵۰۲ .
- ۲ - معجم البلدان ، دفتر چهارم ، صفحه ۳۹۲ .
- ۳ - دیوان منوچهری ، صفحه ۶۰ - ۶۱ .

و در همین چکامه گفته است :

«چو سندان آهنگران گشته یخ

چو آهنگران ابر مازندران»

چون این چکامه در ستایش پادشاه طبرستان سروده شده است با در نظر گرفتن آگاهی‌هایی که از زندگی منوچهری در دست است می‌توان گفت که او اینجا مازندران را به معنی طبرستان آورده است. در دیوان ناصر خسرو نیز که در سده پنجم هجری در گذشته «مازندران» و «مازندری» آمده است و شعرهای زیر که در آنها این دو واژه یاد شده گواه رفتن او به طبرستان شمرده شده است^۱ :
« تو را خط قید علوم است و خاطر

چو زنجیر مر مرکب لشکری را»

« تو با قید بی اسپ پیش سواران

نباشی سزاوار جز چاکری را»

« از این گشته‌ای گر بدانی تو بنده

شاه شرقی^۲ و میر مازندری را^۳»

« گرچه مرا اصل خراسانی است

از پس پیری و مهی و سری»

۱ - نگاه کنید به صفحه «که - کو» از دیباچه دیوان او ؛ صفحه هفده -

هجده از مقدمه سفرنامه او ؛ تاریخ ادبیات در ایران ، از ذبیح‌الله صفا ، دفتر دوم ، صفحه ۵۰ - ۵۱ ؛ ناصر خسرو و اسماعیلیان ، صفحه ۱۸۰ .

۲ - گویا به جای این واژه در برخی از دست‌نویسها «هندی» آمده است.

نگاه کنید به صفحه ۱۴ دیوان ناصر خسرو ، پانویس شماره ۱ .

۳ - دیوان ناصر خسرو ، صفحه ۱۴ .

«دوستی عثرت و خانه رسول
کرد مرا یمکی و مازندری»^۱

«برگیر دل ز بلخ و بنه تن ز بهر دین

چون من غریب وزار به مازندران درون»^۲

ولی ناصر خسرو در دیوان و آثار دیگر خویش سخنی از رفتن و زیستنش در طبرستان یا شهرهای آن نگفته است و در این شعرها نیز «مازندری» را با «یمکی» و «میرمازندری» را با «شدرقی» یا «شه‌هندی» آورده است و برای رفتن او به مازندران کنونی سند دیگری که روشن و استوار باشد در دست نیست. آنچه را که در بیان - الادیان در گزارش «الناصریه»^۳ آمده است نمی‌توان دلیل رفتن و بودن خود ناصر خسرو در طبرستان دانست و آنچه را که دولت‌شاه سمرقندی در این باره در تذکرة الشعرا یاد کرده به دلیل ندادن نام سند و نااستواری بسیاری از سخنان دیگر او نمی‌توان استوار شمرد.^۴ کاربرد مازندران به معنی طبرستان که از سده پنجم آغاز شده بود رفته رفته روائی یافت. بسیاری سراینده‌گان و نویسندگان که در سده ششم هجری آن را به این معنی آورده‌اند. نگاه کنید به دیوان خاقانی، صفحه ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷؛ نامه‌های خاقانی، صفحه ۱۳۰؛ دیوان امیرمعزی صفحه ۳۵، ۱۲۲، ۴۹۶؛ دیوان سنائی غزنوی، صفحه ۷۳۷ - ۷۳۸؛ دیوان جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق

۱ - دیوان ناصر خسرو، صفحه ۴۱۳.

۲ - دیوان ناصر خسرو، صفحه ۵۰۶.

۳ - نگاه کنید به بیان‌الادیان، صفحه ۶۱.

۴ - نگاه کنید به تذکرة الشعراء دولت‌شاه سمرقندی، صفحه ۶۹.

اصفهانی ، صفحه ۲۹ ، ۵۷ ؛ دیوان رشیدالدین وطواط ، صفحه ۱۶۴ ،
 ۲۳۱ ؛ چکامه‌ای از عمادی که در المعجم فی معانی اشعارالعجم ،
 صفحه ۴۶۶ - ۴۶۷ آمده است ؛ دیوان ظهیر فاریابی ، صفحه ۱۱۵ ،
 ۱۲۷ ؛ التوسل الی التوسل ، صفحه ۱۵۵ ، ۱۸۲ ؛ عتبه‌الکتبه ، صفحه
 ۱۴ ، ۲۲ ، ۲۷ ، ۸۳ ، ۸۴ ؛ سلجوقنامه ظهیری ، صفحه ۱۴ ، ۶۱ ،
 ۶۹ ، ۷۷ ، ۷۹ - ۸۰ ؛ ذیل سلجوقنامه ظهیری از ابو حامد ابراهیم ،
 صفحه ۸۶ ؛ عجایب‌المخلوقات طوسی ، صفحه ۴۷۳ ؛ نامه‌های
 رشیدالدین وطواط ، صفحه ۱۶۴ ، ۲۳۱ ؛ النقض ، صفحه ۷۹ ، ۹۷ ،
 ۱۷۲ ، ۲۰۷ ؛ راحة‌الصدور ، صفحه ۲۸ ، ۹۴ ، ۲۱۰ ، ۲۹۶ ، ۳۴۰ ،
 ۳۴۱ . . . ؛ انساب سمعانی ، زیر ساروی و سروی ؛ تاریخ بیهق ،
 صفحه ۲۷۹ .

به کار بردن مازندران به معنی طبرستان دو نتیجه داد : نخست
 آن که برخی میان آن دو فرقی پذیرفتند یا آنها را دو سرزمین
 پنداشتند و دوم آن که رفته رفته طبرستان فراموش شد و مازندران
 جای آن را گرفت چنان که اکنون جز تاریخدانان و شناسندگان
 و آموزندگان فرهنگ ایران کسی طبرستان را نمی‌شناسد . اینک
 چند گواه برای نتیجه نخستین :

در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران از سید ظهیرالدین
 مرعشی آمده است :

«مقصود که چون منوچهر شاه دوازده سال در مقابله افراسیاب
 بود عمارت رویان و آن نواحی پدید آمد ، در طبرستان مقام ساخت و
 حدود آن معین گردانید ، از طرف شرقی دیناره جاری و غربی قریه
 ملاط که آن قریه شهر هوسم اکنون به فرضه روده سر اشتهار دارد» .

نیز در همین تاریخ آمده است^۱ :
« و حد مازندران ، شرقی از بیشهٔ انجدان می‌باشد و غربی ملاط » .

نیز در همین تاریخ آمده است^۲ :
« حدگران که حالیا به استرآباد مشهور است و اصلا دهستان می‌گفتند شرقی دیناره‌جاری است که حد شرقی تمام طبرستان است و غربی انجدان که حد شرقی مازندران است » .

پس به‌گفتهٔ سید ظهیرالدین مرعشی مازندران بخشی از طبرستان بود و طبرستان گریان و مازندران هر دو را در بر می‌گرفت .

در نخبهٔ الدهر که در سدهٔ هشتم هجری نوشته شده از طبرستان و مازندران مانند دو سرزمین جداگانه یاد گردیده و جرجان ، استرآباد ، دهستان ، کش ، جاجرم ، فراوه ، آبسکون از شهرهای مازندران و آمل ، ناتل ، کلار ، رویان ، ساری ، چالوس ، عین‌الهم از شهرهای طبرستان شمرده شده است^۳ .

در ترمهٔ القلوب حمدالله مستوفی از « ولایت مازندران » و « دیار قومس و طبرستان » در دو باب جداگانه (باب هجدهم و باب نوزدهم) سخن رفته است . در این کتاب جرجان ، استرآباد ، آمل ، دهستان ، رستم‌دار (رویان) ، ساری ، روغد از شهرهای مازندران و خوار ، دامغان ، سمنان ، بسطام ، فیروزکوه ، دماوند از شهرهای قومس و طبرستان شمرده شده است^۴ .

۱ - صفحه ۱۴ .

۲ - صفحه ۱۵ .

۳ - صفحه ۲۰ ، ۲۵ .

۴ - صفحه ۱۵۹ - ۱۶۲ . نیز نگاه کنید به صفحه ۲۲ و ۱۴۷ آن کتاب .

در تاریخ بیهق که در سال ۵۶۳ هجری نوشته شده زیر عنوان «فصل فی ذکر الولايات» چنین آمده است^۱:

«بیست و یکم ولایت جیلان، بیست و دوم ولایت دیلمان، بیست و سوم ولایت شروان، بیست و چهارم ولایت طبرستان^۲، بیست و پنجم ولایت مازندران، بیست و ششم ولایت قومس... این پنجاه ولایت معتبر است، هر ولایتی را نواحی بسیار است و هر ناحیتی را ارباع بسیار بود».

چنان که دیده می‌شود اینجا طبرستان و مازندران دو ولایت جداگانه شمرده شده است.

در جهان‌نامه^۳ محمد بن نجیب‌بکران که در سال ۶۰۵ هجری نوشته شده از مازندران و طبرستان هر دو چند بار نام برده شده است ولی به یقین نمی‌توان گفت که نویسنده آن دو را یک سرزمین یا دو سرزمین می‌دانسته است. دو مورد زیر تا اندازه‌ای به این گمان که او میان آن دو فرق می‌گذاشته نیرو می‌بخشد:

«اهل طبرستان را موی بسیار باشد و ابرو پیوسته و سخن به تعجیل گویند و شتابزده باشند، از جمله حدود مازندران اهل گرگان ساکنتر و باوقارتر باشند»^۳.

«در حدود مازندران چشمه‌ای است که اگر نجاستی در وی اندازی باد و رعد و برق و باران خیزد عظیم... و در حدود طبرستان

۱ - تاریخ بیهق ، صفحه ۱۷ - ۱۸ .

۲ - شاید هم در اصل طبرستان (طبرسران) به جای طبرستان یاده شده بوده است . یاقوت درباره طبرستان در معجم البلدان نوشته است : «من نواحی ارمینیه و هی ولایة واهیه لها ذکر فی الفتوح و غیرها» .

۳ - جهان‌نامه ، صفحه ۷۶ .

چشمه‌ای است به نزدیکی دیهی و مردمان آن دیه آب از آن چشمه
برند و خورند ...»^۱.

ریشه نام مازندران

گمان می‌شود که نام مازندران از سه جزء ساخته شده باشد.
نخست «مز» - *maz* به معنی «بزرگ»^۲، دوم «ایندره» *indra* نام
یکی از پروردگاران آریائیان که در دین مزدیسنی از دیوها شمرده
شده است^۳، سوم پسوند «-آن» که در ساختن نام جای بسیار بکار
رفته است^۴. در ادبیات سنسکریت نیز *mabēndrā* «ایندره بزرگ»^۵
نام کوهی یا رشته‌کوهی و همچنین نام جایی است و *mabēndrā* نام
رودخانه‌ای است^۶.

۱- جهان‌نامه، صفحه ۸۸.

۲- *maz* ایرانی برابر است با *mab* سنسکریت. برای این واژه نگاه کنید به

M. Mayrhofer, *Kurzgefasstes etymologisches Wörterbuch des Altindischen*,
II, 609.

J. Pokorny, *Indogermanisches etymologisches Wörterbuch*, 708.

در اوستا *mazan*: بزرگی، *mazant*: بزرگ، *mazab*: بزرگی.

۳- نام این دیو در اوستا همان *indra* است ولی در پهلوی به صورت

«اندر» درآمده است. نگاه کنید به بندهشن، چاپ عکسی ارواد تهمورس دینشاجی
انکلساریا، صفحه ۱۵ و ۴۷.

۴- این پسوند در توران، یونان، خزران، گیلان، گرگان، دیلمان، اصفهان

(سپاهان)، آذربایجان، زنجان ... دیده می‌شود. نگاه کنید به صفحه ۳ کتاب
آریامهر از نگارنده.

۵- ایندره این لقب را پس از کشتن *Vrtra* به دست آورد.

۶- در کتاب الهند، صفحه ۲۰۴ و ۲۱۳: «مهیندر».

هاماوران

نکته‌ای که شایسته است در پایان افزوده شود این است که به گفته فردوسی کیکاوس هم به مازندران رفت و هم به هاماوران و در هر دو گرفتار شده و رستم او را رهائی بخشیده است. در صورتی که در برخی از کتابهای کهن تنها از لشکرکشی و گرفتاری دوم او یاد گردیده و سرزمینی که به آنجا رفته به جای هاماوران « یمن » خوانده شده است، مانند تاریخ طبری^۱، تاریخ بلعمی^۲، مروج - الذهب^۳، تجارب الامم^۴، البدء والتاریخ^۵، کامل ابن اثیر^۶، فارسنامه پسر بلخی^۷، طبقات ناصری^۸. در غرراخبارملوک - الفرس و سیرهم^۹ نیز تنها از لشکرکشی کاوس به «هاماوران» یا « یمن » سخن رفته ولی آغاز آن همانند آغاز داستانی است که فردوسی در شاهنامه برای لشکرکشی مازندران سروده است. در زین الاخبار گردیزی^{۱۰} هم تنها از لشکرکشی به مازندران یاد شده اما گزارش آن نکته‌هایی از گزارش هر دو لشکرکشی را در بر دارد. نویسنده این تاریخ چنان که پیش از این دیده شد مازندران را یمن می‌پنداشته است. در بندهشن^{۱۱} سرزمینی که کاوس در آنجا

۱ - دفتر نخست ، صفحه ۵۰۸ .

۲ - صفحه ۶۰۱ - ۶۰۲ .

۳ - دفتر نخست ، صفحه ۲۵۰ .

۴ - دفتر نخست ، صفحه ۳۳ ، ۳۷ - ۳۸ .

۵ - دفتر سوم ، صفحه ۱۴۷ - ۱۴۹ .

۶ - دفتر نخست ، صفحه ۲۴۷ .

۷ - صفحه ۴۲ - ۴۳ .

۸ - دفتر نخست ، صفحه ۱۴۳ .

۹ - صفحه ۱۵۶ - ۱۶۳ .

۱۰ - صفحه ۹ - ۱۰ .

۱۱ - صفحه ۲۱۲ - ۲۱۳ .

گرفتار شد شمیران و سمبرانیها خوانده شده است. درمجمعل التواریخ -
و القصص و تاریخ گزیده و روضة الصفا و حبیب السیر و لب -
التواریخ و کتابهای دیگری که از شاهنامه بی میانجی یا با میانجی
بیره گرفته اند هر دو لشکر کشی یاد شده است .

پذیرفتن بستگی هاماوران با حمیر که در برخی از کتابهای
کهن یاد شده و گروهی از دانشمندان ایرانی و باختری آن را
پذیرفته اند و همچنین لشکر کشی از بلخ و سیستان به یمن در روزگار
کاوس کیانی ، با یاد آوردن این نکته که در اوستا نامی از عرب و
عربستان و حمیر و یمن برده نشده ، بسیار دشوار است . گمان
می شود که هاماوران یا هماور^۱ یا همواران^۲ همان «همواران» باشد
که در حدود العالم من المشرق الی المغرب از آن چنین یاد شده است^۳ :
«همواران : شهر کی است، به نزدیک رود کسوان نهاده است و
مردم اندک اند» .

در المسالك و الممالك ابن خردادبه ، زیر عنوان « طریق -
الصغانیان » آمده است^۴ :

« از ترمذ تا صرمنجان شش فرسنگ ، پس تا دارزنجی شش
فرسنگ ، پس تا برنجی هفت فرسنگ ، پس تا چغانیان پنج فرسنگ ،
پس تا بوندا شش فرسنگ ، پس تا همواران هفت فرسنگ ، و میان آن
دو، رودخانه ای است به پهنای سه فرسنگ و دو فرسنگ و کمتر و بیشتر ،

۱ - نگاه کنید به شاهنامه ، دفتر دوم ، صفحه ۴۰۱ .

۲ - نگاه کنید به غرراخبار ملوک الفرس و سیرهم ، صفحه ۱۰۰ .

۳ - صفحه ۱۱۰ .

۴ - صفحه ۳۳ - ۳۴ .

پس تا ابان کسوان هشت فرسنگ ، پس تا شومان پنج فرسنگ ، پس تا واشجرد چهار فرسنگ ، پس تا راست چهار روز راه است ^۱ ...» .
 از بلخ تا ترمذ نیز پیرامون دوازده فرسنگ بوده است ^۲ .
 شاید در زمان کاوس همواران آباداتر بود یا برخی از آبادیها و سرزمین‌های پیرامون آن به همین نام خوانده می‌شد .
 فردوسی نمی‌توانست صورت همواران را در شاهنامه خود که به بحر متقارب سروده شده است بیاورد .

باید شمیران یا سمبرانیهای بندهشن ^۳ را نیز در خاور ایران جستجو کرد . در تاریخ بخارا ^۴ و معجم البلدان ^۵ و مرصداالاطلاع ^۶ «سمران» ^۷ نام عربی سمرقند شمرده شده است و این آگاهی بسیار گرانبھائی است . بستگی «سمران» و «سمرقند» بایکدیگر از جزء نخستین آنها آشکار است . شاید در اصل سمران نام استان یا شهرستان

۱- نیز نگاه کنید به نبد من کتاب الخراج و صنعة الكتابة ، صفحه ۲۱۱ -

. ۲۱۲

۲ - نگاه کنید به المسالك و الممالك ابن خردادبه ، صفحه ۳۲ - ۳۳ ؛
 نبد من کتاب الخراج و صنعة الكتابة ، صفحه ۲۱۱ ؛ نزهة القلوب ، صفحه ۱۷۶ .
 ۳- در صفحه ۲۰۹ بندهشن آمده است که دهالك (ضحاك) خانه‌ای در شمیران ساخته بود .

۴- صفحه ۲۷ .

۵- زیر «سمران» و «سمرقند» .

۶- زیر «سمران» .

۷ - در معجم البلدان و مرصداالاطلاع به صورت «سمران» یاد شده است که درست گمان نمی‌شود .

و سمرقند نام استاندار نشین یا فرماندار نشین آن بوده است .
از «سمران» در متن پهلوی شهرستان های ایران که در روزگار عباسیان نوشته شده نیز به عنوان يك شهر یاد گردیده ولی به همان علت اشتباه با یمن از شهرهای (شهرستانهای) نیمروزی (جنوبی) ایران شمرده شده است^۱ . مارکوارت آن را «سملان» خوانده و به گمان بستگی با «حمیر» صورت خراب شده کهنی از «هومیران، همیران» پنداشته است^۲ .

چنین گمان میشود که اشتباه هاماوران و سمران با یمن پیشینه ای کهنتر از نخستین سده های اسلامی دارد. در غرراخبارملوک الفرس - و سیرهم در گزارش کیندکشی شاپور از عربها آمده است^۳ :
«ولم يتعرض لليمن لموالاة ملوكها اياه و اعظامهم محله و يقال بل لتطيره مما اصاب كيكائوس من البائقة العظيمة في غزوه بلادهم» .
پذیرفته شدن و روائی یافتن این اشتباه که کیکائوس به یمن لشکر کشیده و با پادشاه آنجا جنگیده و او را شکست داده سبب شده است که برای پادشاهی یمنی بدنام «شمر» یا «سمر» لشکر کشی بزرگ و پیروزمندانهای به ایران و ترکستان و چین ساخته شود و ویران کردن یا ساختن سمرقند به او نسبت داده و جزء نخستین نام این شهر نام او شمرده شود . دروغ بودن این لشکر کشی و پیروزی و نامگذاری آشکار است اما به بسیاری از کتابها بسویژه کتابهای تاریخی و

۱ - صفحه ۲۰ .

۲ - شهرستانهای ایران . صفحه ۱۰۱ .

۳ - صفحه ۵۲۰ .

جغرافیائی راه یافته است^۱ .

نوشته‌های کهن عربی درباره تاریخ باستانی یمن و پادشاهان آن معمولاً پر است از ناشدنیها و نازشهای شگفت انگیز ساختگی و گزافهای شاخدار و خنده‌دار که هر کسی به زودی دروغ بودن آنها را درمی‌یابد .

دل‌بستگی مازندرانیهها به شاهنامه

مازندرانیهها که هنوز به يك گویش ایرانی ویژه سخن می‌گویند و برخی از گروهها (معتقدات) و رسمهای بسیار کهن ایرانی در میان آنان بازمانده است همواره به ایرانی بودن خویش می‌بالیدند و دودمان‌های زیاروند ، قارنوند ، باوند ، بادوسپانیان که در مازندران

۱- نگاه کنید به اخبارعبید بن شریقة الجرهمی فی اخبار الیمن و اشعارها و انسابها ، صفحه ۴۲۹- ۴۳۰ ؛ التیجان فی ملوک حمیر ، صفحه ۲۲۷ ؛ المعارف ابن قتیبہ ، صفحه ۶۲۹ ؛ اخبار الطوال ، صفحه ۲۴ ، ۲۶ ، ۴۶ ؛ سنی ملوک - الارض والانبیاء . صفحه ۸۴ ؛ تجارب الامم . دفتر نخست ، صفحه ۱۷۳-۱۷۵ ؛ مروج الذهب ، دفتر دوم ، صفحه ۸۷ ؛ البدع والتاریخ ، دفتر چهارم ، صفحه ۱۰۰- ۱۰۱ ؛ تاریخ بلعمی ، صفحه ۹۷۳- ۹۷۷ ؛ تاریخ طبری ، دفتر دوم ، صفحه ۹۶- ۹۸ ؛ مختصر کتاب البلدان ابن الفقیه . صفحه ۳۲۶ ؛ مجمل التواریخ و القصص ، صفحه ۱۵۷- ۱۵۸ ؛ طبقات ناصری ، دفتر نخست ، صفحه ۸ ؛ آثار البلاد ، صفحه ۵۳۵ ؛ نزهة القلوب ، صفحه ۲۴۵ ؛ سمریه ، صفحه ۱۷- ۱۸ ؛ هفت اقلیم ، دفتر نخست ، صفحه ۸ ؛ بحیره ، صفحه ۳۸ ، ۶۱۵ ؛ زینة المجالس ، صفحه ۴۰۲ ؛ معجم البلدان ، زیر سمرقند ؛ حبیب السیر ، دفتر نخست ، صفحه ۲۶۴ ، ۲۳۹ ؛ ملوک حمیر و اقیال الیمن ، صفحه ۹۲ - ۹۴ ؛ الكامل فی التاریخ ، دفتر نخست ، صفحه ۴۱۵- ۴۱۶ ؛ عجایب المخلوقات طوسی ، صفحه ۲۳۱- ۲۳۲ .

به پادشاهی رسیدند خود را از نژاد شهریاران یا ناماوران باستانی ایران می‌شمردند و به آئین و فرهنگ ایران دلبستگی فراوان داشتند و در نگاهداشت و پیشبرد آن سخت می‌کوشیدند. ایرانیان روشن بین از این دلبستگی و کوشش آگاه بودند و ازینرو آنان را پادگار پادشاهان باستانی خود می‌خواندند و بزرگ و گرامی می‌داشتند. بایسته است که چند گواه برای نمودن درستی این سخنان آورده شود:

۱- تا سده پنجم هجری خط و زبان پهلوی در مازندران بکار برده می‌شد و گواه آن نوشته‌های گنبد لاجیم در سوادکوه و میلرادکان است.

۲- در تاریخ طبرستان از بهاءالدین محمد کاتب که در سال ۶۱۳ هجری قمری نوشته شده در وصف کاخی که اصفهبد حسام الدوله اردشیر از پادشاهان مازندران در دولت آباد یا اترابن ساخته بود چنین آمده است^۱:

«ودرمیان آن باغ بر سر زمین چهار صغه و تابخانه سدهله بام بر بام ساخته که بی نظیر چون خورتق و سدیر بود و بر او صفت کین افراسیاب از اول تا آخر به طلی نقش کرده».

مقصود از کین افراسیاب جنگ رستم و افراسیاب به کینه خواهی سیاوش است.

۳- در گزارش پادشاهی همین اصفهبد در تاریخ طبرستان آمده است^۲:

«وهفتصد و پنجاه سر استران او بودند که روز کوچ رخت و بنه او کشیدندی و بیست و پنج سر طبل و کوس و دوازده علم و یک جفت

۱- بخش سوم، صفحه ۱۲۲ - ۱۲۳.

۲- بخش سوم، صفحه ۱۲۴.

نشان همه زرد علامت و باز زرین بر سر» .

باز زرین که در سده ششم هجری بر سردرفش و نشان پادشاهی
مازندان دیده می‌شد نشان شاهنشاهی باستانی ایران بود.

۴ - عنصر المعالی کیکاوس زیاروند نویسنده قابوس‌نامه به فرزند
خویش گیلان‌شاه می‌گوید^۱:

«و چنان زندگانی کنی که سزای تخمه یاک تو است که تو را ای
پسر تخمه بزرگ و شریف است و زهر دو طرف کریم‌الطرفینی و پیوسته
ملوک جهانی ، جدت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود که نبیره
آغش و هادان بود و آغش و هادان ملک گیلان بود به روزگار کیخسرو
و ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده است و ملک گیلان از ایشان
به جدان تو یادگار بماند و جد تو ، مادرم ، دختر ملکزاده المرزبان
ابن رستم بن شروین بود که مصنف مرزبان‌نامه است ، سیزدهم پدرش
کابوس بن قباد بود برادر ملک انوشیروان عادل ، و مادر تو فرزند
ملک‌غازی محمود بن ناصرالدین بود و جد تو فرزند ملک پیروزان
ملک دیلمان بود . پس ای پسر هشیار باش و قدر و قیمت نژاد خود
بشناس و ز کم بودگان مباش» .

۵ - خاقانی شروانی در حکامه‌ای که با ردیف «برافگند» در
ستایش اصفهید نصره‌الدوله شاه رستم پادشاه مازندان سروده ، چنین
گفته است^۲:

«ملک عجم چو طعمه ترکان اعجمی است

عاقل کجا بساط تمنا برافگند»

«تن گر چه سو و اتمک از ایشان طلب کند

کی مهر شه به اتسز و بغرا برافگند»

۱ - قابوس‌نامه ، صفحه ۴ - ۵ .

۲ - دیوان او ، صفحه ۱۴۰ .

و در قطعه‌ای که به شکرانهٔ صلۀ همین اصفهبد سروده ، چنین گفته است :

«ای جهان داوری که دوران را
عهد نامهٔ بقا فرستادی»
«وی کیان گوهری که کیوان را
مدد از کبریا فرستادی»
«دانم از جان کرا ستودم و باز
دانی احسان کرا فرستادی»
«باش تاج کیان که بر سر چرخ
تاج عز و علا فرستادی»
و در مرگ همین اصفهبد در قطعه‌ای چنین سروده است ۲ :
«چراغ کیان کشته شد کاش من
به مرگش چراغ سخن کشتمی»
«گرم قوتستی چراغ فلک
به آسیب يك دم زدن کشتمی»
«سلیمان چو شد کشتهٔ اهرمن
مدد بایدم کاهرمن کشتمی»
«چو شیرین تن خویشان را به زهر
پس از خسرو تیغ زن کشتمی»
«اگر با صفه بود وفا کردمی
به هجران او خویشان کشتمی»
«اگر حق مهرش به جای آرمی
طرب را چو گل بر چمن کشتمی»

۱ - دیوان او ، صفحه ۹۲۲ - ۹۲۴ .

۲ - دیوان او ، صفحه ۹۳۰ .

«عروسان خاطر دهندي رضا
 که چون شمعشان در لگن کشته می»
 «هم او را از آن حاصلی نیستی
 و گر خویشتن در حزن کشته می»
 ۶- ظهیرالدین فاریابی در چکامه‌ای که در ستایش اتابک قزل
 ارسلان سروده، چنین گفته است^۱ :
 «در عهد چون توشاهی کز فضلۀ سخات
 هر روز چرخ راتب دریا و کان دهد»
 «شاید که بعد خدمت سی ساله در عراق
 نانم هنوز خسرو مازندران دهد»
 مقصود از این خسرو مازندران اصفهید حسام‌الدوله اردشیر
 است .

۷- در تاریخ طبرستان دربارهٔ اصفهید حسام‌الدوله اردشیر
 آمده است^۲ :

«و حضرت او موئل اماثل و منزل افاضل و مجلس او مجمع
 اصحاب درایت و مقصد ارباب روایت و در حق ایشان مواهب او
 رغایب و منایح او غرایب ... مدت سی و پنج سال طبرستان به عهد
 پادشاهی او چون حرم مکه امن و چون کعبه قبلهٔ خلائق بود ... و
 حقیقهٔ چنان بود که از او بآئین‌تر پادشاهی در قرن‌ها نخواست ... و از
 آفاق و زوایای عالم سادات و علما و ارباب هنر و شعرا و ادبا با
 تحفهٔ کتاب و صحیفهٔ دعا به درگاه او جمع بودند و از کبار علما و
 سادات عراق که ادرات داشتند : سیدعزالدین یحیی و قضاة ری و

۱- دیوان ظهیر فاریابی، صفحه ۱۱۵؛ تاریخ طبرستان، جلد نخست،
 صفحه ۱۲۱.

۲- جلد نخست، صفحه ۱۱۴-۱۲۱.

شیخ الاسلام رکن الدین لاهیجانی هر يك هفتصد دینار واسب و ساخت و دستار و جبه و خواجه امام فقیه آل محمد ابوالفضل الراوندی و سید مرتضی کاشان و افضل الدین ماهبادی و قضاة اصفهان و قبیلۀ شفروه و جمله سادات قزوین و ابهر و نواحی خرقان از مال او به منال رسیدندی .

۸ - در تاریخ طبرستان متن دعائی که هر شب آدینه بر درگاه میدان برای همین اصفهبد اردشیر خوانده می شد آورده شده است . این بخشی از آن است . به نامها و دلبستگی به نسب نامه و پافشاری در بستگی به ایران و پادشاهان آن توجه فرمائید ^۱ :

«آفرین باد آفرین بر خسرو روی زمین

آن که میراث است او را از شهان تاج و نگین»

«صد هزاران آفرین ایزد پروردگار

باد بر تاج و سریر و تخت و بخت شهریار»

به عدد ریگ بیابان و ستاره بر آسمان و موی بر چهار پایان هزاران

هزار رحمت دادار کردگار پروردگار آمرزگار آموزگار بر تن و

جان خداوند خداوندان شهریار ایران و توران تاج بخش عراق و

خراسان سلطان تازیگان اصفهبد الاعظم شاهنشاه المعظم مالک رقاب

الامم سید ملوک العرب و العجم الملك بن الملك بن الملك بن الملك

المؤید ... شمس الملوك والسلاطین فلك المعالی ذوالقرنین الثانی

طهمورث الزمان خسرو خسروان شاه ایران و توران ... مولی ملوک

العالم فرشوانگر شاه ابوالحسن اردشیر بن الحسن بن رستم ... ابن

علی بن شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارابن رستم بن شروین

[بن] رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن قارن بن شروین بن سرخاب بن مهر مردان بن باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن بهرام بن هر مزد بن شاپور الجنود بن اردشیر بابکان ابن ساسان بن وهافرید بن مهرماه بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف ...» .

۹ - نیز در تاریخ طبرستان در گزارش پادشاهی اصفهید رستم پسر علی آمده است :

« اصفهید ری با تصرف گرفت ... و یک سال و هشت ماه ری و اعمال او تا مشکو به تصرف دیوان اصفهید بود و جمله معارف و قضاة و سادات ری به مازندران در خدمت شاه غازی بودند و همچنین خوار و سمنان ... و به جهت سید دیگری از قزوین که کمال الدین مرتضی گفتند و برادر او سید قوام الدین منتهی صدویست هزار دینار زر داد تا به ری به محله در زامهران مدرسه ای کردند و هفت پاره دیه که از امهات قرای ری است بخریدند و بر این مدرسه وقف کردند و به مازندران از قصعه و قصبه تا به بروج و شکر و نبات و روغن به رسم پدید آورد و هر سال تشریف بجهت متولی مدرس و فقها می فرستاد و اگر کسی آن وقفنامه به ری مطالعه کند بداند که همت آن پادشاه تا کجا برسد در شرایط آن وقف و بحمد الله هنوز آن مدرسه باقی است و تاقیامت باد ... به چندین ولایت که این ضعیف رسیده است به هیچ بقعه از بقاع اهل اسلام آن جمعیت و حرص فقها و صلاح و تعلم و تکرار ندید که در آن مدرسه » .

۱۰ - برتری دادن زبان فارسی بر گویش طبری و تشویق

پادشاهان مازندران از نویسندگان و سرایندگان این زبان .
۱۱- برتری دادن نامهای ایرانی بر نامهای بیگانه . نه تنها نام
بیشتر شاهان و شاهزادگان طبرستان ایرانی بوده است بلکه نام
بسیاری از مازندرانیان اصیل دیگر که در تاریخهای آن سرزمین
یاد شده چنین است .

گرامی داشتن شاهنامه از این دل بستگی ژرف و یرمغز به ایران
و ایرانیان و گوهر و زبان و آئین و فرهنگ آنان سرچشمه گرفته
است و درباره آن دو گواه زیر در دست است:

۱- در تاریخ طبرستان ، در گزارش پادشاهی اصفهبد
حسامالدوله اردشیر چنین آمده است^۱ :

« و هیچکس از مجلس شراب بی اجازت شاهنشاه با وثاق
نتوانستی شد و چون رفتی هر نقل و نبید که پیش او نهاده بودی با او
ببردندی و اگر گفتمی به وثاق حریف دارم شراب سلار بی استطلاع
در خور حریف نقل و نبید و گوسپند پروانه نبستی و شرابداران
حاصل کرده و با او سپردندی ... و چون نشاط خواب و استراحت
داشتی دو شاهنامه خوان پس تنق به نوبت تا روز به آواز خوش
شاهنامه می خواندند ، اگر او خفته بودی و اگر بیدار برقرار ایشان
به خواندن مشغول بودندی » .

در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران از سید ظهیرالدین
مرعشی که در سال ۸۸۱ هجری نوشته شده ، چنین آمده است^۲ :
روز شنبه بیست و هفتم ماه محرم سنهٔ خمسین و سبعمائت ملک

۱- بخش سوم ، صفحه ۱۲۱ .

۲- صفحه ۱۹۱ - ۱۹۲ .

فخرالدوله^۱ به حمام رفته بود و بیرون آمده و کیاا فراسیاب چلابی را دو پسر بود یکی را علی کیا نام و دیگری را محمد کیا نام و هر دو جوان خوش آواز بودند و ملک ایشان را بنفسه شاهنامه تعلیم می کرد [بفرمود] تا به مسلخ حمام ایشان را در آوردند و شاهنامه پیش ایشان نهاد و خنجر خود کشیده بر سطر شاهنامه نهاد و ایشان را بیت و مصراع مصراع تعلیم می داد و از خبث طبیعت غدار ایشان باخبر نبود که یکی آن خنجر را برداشت و برسینه ملک زد و ملک را به قتل آورد و مؤلف حقیر ظهیر آن شاهنامه را که چهار ورق به خون او آلوده بود داشت و آن خانواده بزرگ از شومی چلابیان غدار بد کردار بر افتاد و از شومی آن حرکت بد و افترا که بر ملک سعید شهید برفسق بسته بودند مدت سیزده سال مازندران یک ساعت و یک زمان از قتل و نهب و غارت و تاخت و تاراج خالی نبود و چندهزار خون ناحق ریخته شد و چندین خانواده قدیم خراب گشت و اکثر مردم به اطراف و جوانب افتادند.

در این دو گواه دو نکته ارزنده دیگر درباره شاهنامه دیده می شود، یکی شاهنامه خوانی و دیگری آموختن شاهنامه و من درباره هر دو بررسی جداگانه دارم.

رفتن فردوسی به مازندران

کهنترین نوشته ای که در آن از رفتن فردوسی به طبرستان و بردن شاهنامه به پیشگاه پادشاه آن سرزمین سخن رفته چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی است که در پیرامون سال ۵۵۰ هجری فراهم شده است. در خود شاهنامه و کتابهای دیگری که تا آن تاریخ نوشته

۱ - آخرین اصفهبد طبرستان است از خاندان باوند.

شده و به نظر رسیده است در این باره سخنی نیست. در حکایت هشتم از مقاله دوم چهارمقاله که گزارشی از سرگذشت فردوسی است چنین آمده است^۱ :

«چون فردوسی شاهنامه تمام کرد ، نساخ او علی دیلم بود و راوی ابودلف ... پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلد نبشت و فردوسی بودلف را برگرفت و روی به حضرت نهاد به غزنین و به پایمردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاك تخلیط در قدح جاه او همی انداختند . محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب ... و سلطان محمود مردی متعصب بود . در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد . در جمله بیست هزار درم به فردوسی رسید بغایت رنجور شد و به گرمابه رفت و برآمد ، فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود . سیاست محمود دانست به شب از غزنین برفت و به هری به دکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود به طوس رسیدند و باز گشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی به طوس نهاد و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شده نزدیک سپهد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ ، نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد . پس محمود را هجا کرد در دیباچه بینی صد و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود به نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تو است . شهریار او را

بنواخت و نیکوئیها فرمود و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب تو را به شرطی عرضه نکردند و تو را تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعی و هر که تولی به‌خاندان پیامبر کند او را دنیاوی به هیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است . محمود خداوندگار من است . تو شاهنامه به نام او رها کن و هجو او به من ده تا بشویم و تو را اندک چیزی بدهم . محمود خود تو را خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی به هزار درم خریدم ، آن صد بیت به من ده و با محمود دل خوش کن . فردوسی آن بیتها فرستاد . بفرمود تا بشستند ، فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند ... الحق نیکوخدمتی کرد شهریار مر محمود را و محمود از او منتها داشت .

در عجائب‌المخلوقات و غرائب‌الموجودات از محمدپسر محمود پسر احمد طوسی نیز که در نیمهٔ دوم همین سدهٔ ششم هجری نوشته شده ، چنین آمده است ^۱ :

« گویند حسن فردوسی چون از پیش محمود غزنوی پیامد به - خشم به مازندران رفت ، رستم زال را به‌خواب دید ، گفت ای رستم چند تو را مدح کردم بدمردی و نام تو را آشکارا کردم در عالم مکافات آن چیست ، گفت به طوس باز گرد به فلان جایگاه گنج است آن را بردار چنان که کس نبیند و از محمود غزنوی هیچ مخواه که تو را این گنج تمام است . از خواب بر آمد و با طوس رفت و در سر آن گنج خانه‌ای بساخت کار وی نیکو شد .»

حکایت هشتم چهار مقالهٔ نظامی عروضی به نام او در قسم دوم

تاریخ طبرستان که در سال ۶۱۳ هجری نوشته شده آورده شده است اما این بخش جزو متن اصلی آن تاریخ نبوده و بعدها از کتابهای دیگر گردآوری و بر آن افزوده شده است^۱.

فصیح احمد پسر جلال‌الدین محمد خوافی در مجمل فصیحی که در نیمه نخستین سده نهم هجری نوشته است در گذشت فردوسی را از رویدادهای سال ۴۱۶ هجری شمرده و پس از یاد کردن آن، گزارشی از سرگذشت او داده است^۲. در این گزارش چنین آمده است که پس از پایان یافتن سرایش شاهنامه «به سعی و قصد احمد حسن میمندی وزیر صلدای محقر بدو انعام کردند و آن گویند که شصت بدره سیم بود و او در حمام بود سی بدره به حمای و سی بدره به فقاعی بخشید و فقاعی ستانید چنانچه در هجوی که سلطان را گفته ... مذکور است ... سلطان بر حسن خشم گرفت که من گفتم که یک پیلوار زر بدو دهند تو انعام مرا بیوزن کردی و مرادر زبان شعرا انداختی و او در جواب گفت که فردوسی در انعام سلطان به چشم حقارت نگاه کرد چه از آن رو که انعام و التفات سلطان است بایستی که بی ادبی نکردی سلطان فرمود که بامداد آن قرمطی را در پای پیل اندازم» چون این خبر به فردوسی رسید سخت ترسید و بامداد خود را در پای سلطان محمود انداخت و از او پوزش خواست و از غزنین بازگشت و چون در راه به تون رسید نزد ناصرالدین محتشم که از طرف سلطان محمود والی قهستان بود رفت و ناصرالدین محتشم «او را صد هزار درم داد ... و انواع انعام کرد و اعزاز تمام نمود و خود پیش فردوسی رفت و التماس کرد که شنیده‌ام که کتابی در معایب و نکوهش سلطان می‌نویسی

۱ - قسم دوم تاریخ طبرستان، صفحه ۲۱ - ۲۵.

۲ - مجمل فصیحی، بخش دوم، صفحه ۱۲۹ - ۱۴۰.

سلطان پادشاه بزرگ است و به سعی و قصد وزیر بی‌اهتمامی در باب تو صادر شده توقع آن است که ترک کنی و آنچه نوشته‌ای محو کنی . التماس او را طوعاً او کرهاً قبول کرد... و ناصرالدین محتشم فردوسی را به اعزاز تمام روان کرد و از غایت محرمیت که او را با سلطان بود عرضه داشت که فردوسی را بعد از سی سال به افسادهر کوته‌اندیش چرا نومید از درگاه باز باید گردانید . . . » سپس « فردوسی از خوف به مازندران رفت و در آنجا به اصلاح شینامه مشغول شد و چند بیتى مشتمل بر مدح والى آنجا بگفت و اضافت کتاب کرد و والى مازندران در آن ایام پسر منوچهر بن قابوس عنصرالمعالی بود و او متوسل به شخصی شد که حکایت او به سمع والی آنجا رسانید و گفت شاعری از طوس آمده است از اهل شیعه و کتابی آورده که در غزنی نظم کرده و آن را شاهنامه می‌خواند و می‌خواهد که به عرض رساند . والی قصه او به سلطان به تمام معلوم داشت و از سلطان می‌ترسید گفت اقامت این شاعر در این دیار متعذر تواند بود و چون والی از غلات شیعه بود گفت این شاعر دوستدار اهل بیت است چون کتاب بفرستد در حق او انعام کنم . فردوسی کتاب پیش او فرستاد و والی صیرفی نقودسختن و جوهری درر کلام بود و فردوسی پانصد بیت در وصف او در شاهنامه درج کرده بود و بر خادت شعرا نام و نسب او را طول و عرض داده و بر ساحت مدح او اساس اطرائی نهاده و چنان که شهرت دارد که ایشان از زمان نوشروان باز ملکان گیلان بوده‌اند و ابوالمؤید بلخی ذکر نسب ایشان کرده که سیزدهم پدر ایشان کاووس بن قباد برادر نوشروان عادل بود فردوسی بر آن سیاق اسامی پدران او را در نظم درج کرده به عرض رسانید والی از آن معانی بغایت مبتهج و مسرور گشت و عزیمت بر توقیف او تصمیم داد باز از مؤاخذه و معاتبه سلطان در اندیشه افتاد صلاً سنگین پیش او فرستاد و تمهید

عذری نمود و گفت چون سلطان از تو آزرده است مبدا که توقیف تو به مضرت ما و تو عاید گردد اکنون این محقر بردار و پنهان به موضع دیگر تحویل کن» .

آنچه در دیباچه بایسنغری شاهنامه درباره رنجش فردوسی از محمود و رفتن او به مازندران آمده فرق اساسی با آنچه در مجمل فصیحی آورده شده است ندارد ازینرو از آوردن آن خودداری می شود . این دیباچه که گویا فصیحی آن را در دست داشته در سال ۸۲۹ هجری به فرمان بایسنغر پسر شاهرخ فراهم شده است .

دولت شاه سمرقندی در تذکرة الشعرا که در سال ۸۹۲ هجری نوشته پس از یاد کردن سرگذشت فردوسی تا آنجا که او از محمود می رنجد و صلۀ او را به گرمابه بان و فقاعی و مستحقان می بخشد چنین گفته است^۱ :

« و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از آن مخفی به هرات آمد و در خانۀ ابوالمعالی صحاف چند گاه بسر برد و آخر رسولان به تفحص فردوسی می رسیدند و در شهرها منادی می کردند . فردوسی خود را به مشقت تمام به طوس رسانید و در آنجا نیز نتوانست بودن ، اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم و جازم رستم دار^۲ شد و در آن حین اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستم دار بود بدو پناه آورد و سپهبد او را مراعاتی کرده از فردوسی ایات هجو سلطان را به یکصد و شصت هزار مثقال طلا بخرد که از شاهنامه محوسازد و او اجابت کرد ، دیگر باره به طوس رجوع

۱ - صفحه ۵۷ - ۶۲ .

۲ - رستم دار یا رویان بخشی از باختر مازندران است . نگاه کنید به --

صفحه ۱۳ - ۱۵ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران .

نمود و در وطن مألوف متواری می‌بود .

در تاریخ جهان‌آرا از قاضی احمد غفاری که در سال ۹۵۹ هجری نوشته شده ، چنین آمده است ^۱ :

«اصبهید شهریارین دارا سی‌وپنج سال حکم رانده ، قابوس بن وشمگیر به امداد او به ملک خود رسید ، آخر بینهما خلاف شده در شهور سنهٔ سبع و تسعین و ثلاثمائه ۳۹۷ به حکم او کشته شد و قابوس بر آنجا استیلا یافت. گویند فردوسی شهنامه را خواست تا به اسم او کند بنابراین به مازندران رفته ابیات هجو سلطان محمود بر او خواند وی تجویز آن نکرده ، فردوسی را ساکن ساخت.»

در زینة‌المجالس از مجدالدین محمد حسینی متخلص به‌مجدی که در سال ۱۰۰۴ هجری نوشته‌شده، در گزارش زندگانی و سرگذشت فردوسی چنین آمده است ^۲ :

«و به‌روایتی فردوسی شاهنامه را به مدت شش سال در سلك نظم کشیده و به قولی در مدت سی‌سال آن کتاب به‌تمام رسید و سلطان خواست که به‌موجب وعدهٔ خود وفا کند اما جمعی از مردم دون‌همت به‌عرض رسانیدند که چون پادشاه شصت هزار مثنی‌الطیال به شاعری دهد از این معنی خلل در امور ملک ظاهر شود چه بعد از این انعام و احسان سلطان در نظر امرا و مقربان بی‌قدر نماید آخر الامر قرار دادند که شصت هزار درم نقره نزد فردوسی فرستند و آن مبلغ را به‌خدمی داده به‌خانهٔ حکیم ارسال داشتند و چون فردوسی در حمام بود آن وجه را به در حمام بردند و چون پرتو شعور حکیم بر تبدیل دینار طلا به درهم افتاد آن نقره را به سه‌قسم نموده ، قسمی به حمای داد،

۱ - تاریخ جهان‌آرا ، صفحه ۱۷۶ - ۱۷۷ .

۲ - زینة‌المجالس ، صفحه ۲۲۴ - ۲۲۵ .

قسمی به فقاعی که فقاع از او خریده بود بخشیده و قسم ثالث را به جماعتی که حامل آن وجه بودند داد و چهل بیت در مذمت سلطان گفته به جانب مازندران گریخت» .

آنچه امین احمد رازی در هفت اقلیم درباره رفتن فردوسی به طبرستان آورده است چنان که خود او یاد کرده از چهار مقاله نظامی عروضی گرفته شده است^۱ .

آنچه قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین ، در گزارش پادشاهی اصبهد شهریار بن دارای باوند درباره رفتن فردوسی به مازندران نوشته همان است که از نگارستان قاضی احمد غفاری در بالا آورده شد^۲ .

این بود آگاهی‌هایی که درباره رفتن فردوسی به مازندران و بردن شاهنامه به پیشگاه پادشاه آن سرزمین در کتابهای سده پنجم تا اوایل سده یازدهم هجری به نظر رسیده است . در برخی از تذکرها و کتابهای دیگری که پس از این زمان نوشته شده همین سخنان با کم و بیش دگرگونی آورده شده است . برای نمونه نگاه کنید به تذکره آتشکده لطفعلی بیگ آذر ، بخش دوم ، صفحه ۴۸۵ و به مجمع الفصحای رضا قلیخان هدایت ، بخش دوم از دفتر نخست ، صفحه ۹۴۸ - ۹۴۹ . این سفر فردوسی گواه دیگری برای دلبستگی ژرف مازندرانها به میهن خود ایران و فرهنگ و آئین و زبان آن است .

۱ - نگاه کنید به جلد دوم هفت اقلیم ، صفحه ۲۰۰ .

۲ - نگاه کنید به جلد دوم مجالس المؤمنین ، صفحه ۳۸۵ .

کتابهایی که به آنها برگشت داده شده است

آتشکده آذر، از لطفعلی بیگ بیگدلی شاملو متخلص به آذر، ویراسته حسن سادات ناصری، بخش دوم، تهران، ۱۳۳۸ خورشیدی. آثار البلاد و اخبار العباد، از زکریاء بن محمد قزوینی، بیروت، ۱۳۸۰ هجری قمری.

آریامهر، از صادق کیا، تهران، ۱۳۴۶ خورشیدی. احياء الملوك، از ملك شاه حسين سيستاني، ویراسته منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۴ خورشیدی.

اخبار الطوال، از ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، قاهره، ۱۹۶۰ میلادی.

اخبار عبید بن شریة الجرهمی فی اخبار الیمن و اشعارها و انسابها، پیوست «التیجان فی ملوک حمیر». نگاه کنید به «التیجان» در همین فهرست.

الانساب، از ابوسعید عبدالکریم بن محمد سمعانی، چاپ اوفست کتابفروشی مثنی (بغداد) از روی چاپ عکسی مرگولیوت، ۱۹۷۰ میلادی.

ایاتکار ژاماسپیک، ویراسته مسینا، رم، ۱۹۳۹ میلادی.

- بحیره ، از فرونی استرابادی ، تهران ، ۱۳۲۸ هجری قمری .
- البدء والتاریخ ، از مطهر بن طاهر المقدسی ، منسوب به ابوزید احمد بن سهل بلخی ، ۱ - ۶ ، پاریس ، ۱۸۹۹ - ۱۹۰۹ میلادی .
- بندهشن ، ویراسته ب . ت . انکلساریا ، بمبئی ، ۱۹۰۳ میلادی .
- بیان الادیان ، از ابوالمعالی محمد حسینی علوی ، ویراسته عباس اقبال ، تهران ، ۱۳۱۲ خورشیدی .
- بیست مقاله محمد قزوینی ، جزء دوم ، تهران ، ۱۳۱۳ خورشیدی .
- تاریخ ادبیات در ایران ، از ذبیح الله صفا ، دفتر دوم ، تهران ، ۱۳۴۷ خورشیدی .
- تاریخ بخارا ، از ابوبکر محمد پسر جعفر نرسخی ، ترجمه ابونصر احمد قباوی ، تلخیص محمد پسر زفر ، ویراسته مدرس رضوی ، تهران ، ۱۳۱۷ خورشیدی .
- تاریخ بلعمی ، از ابوعلی محمد بن محمد بن محمد بن بلعمی ، ویراسته ملک الشعرا بهار ، بدکوش محمد پروین گنابادی ، تهران ، ۱۳۴۱ خورشیدی .
- تاریخ بیهق ، از ابوالحسن علی پسر زید بیهقی ، ویراسته احمد بهمینار ، تهران ، ۱۳۱۷ خورشیدی .
- تاریخ جهان آرا ، از قاضی احمد غفاری قزوینی ، تهران ، ۱۳۴۳ خورشیدی .
- تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء ، از حمزه پسر حسن اصفهانی ، برلین ، ۱۳۴۰ هجری قمری .
- تاریخ طبرستان ، از بهاء الدین محمد کاتب ، ویراسته عباس اقبال ، تهران .
- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ، از سید ظهیر الدین مرعشی ، ویراسته عباس شایان ، تهران ، ۱۳۳۳ خورشیدی .

تاریخ طبری (تاریخ الرسل والملوك) ، از ابو جعفر محمد بن جریر
 طبری ، ۱ - ۲ ، قاهره ، ۱۹۶۰ - ۱۹۶۱ میلادی .

تاریخ گزیده ، از حمدالله مستوفی ، ویراسته عبدالحسین نوائی ،
 تهران ، ۱۳۳۹ خورشیدی .

تجارب الامم ، از ابن مسکویه (ابوعلی احمد بن محمد) ، دفتر
 نخست ، لیدن ، ۱۹۰۹ میلادی .

تذکره الشعراء ، از دولتشاه سمرقندی ، ویراسته محمد عباسی ، تهران ،
 ۱۳۳۷ خورشیدی .

التوسل الى التوسل ، از بهاءالدین محمد بن مؤید بغدادی ، ویراسته
 احمد بهمنیار ، تهران ، ۱۳۱۵ خورشیدی .

التيجان في ملوك حمير ، از وهب بن منبه ، حیدر آباد دکن ، ۱۳۴۷
 هجری قمری .

جهان نامه ، از محمد بن نجیب بکران ، ویراسته محمد امین ریاحی .
 تهران ، ۱۳۴۲ خورشیدی .

چهارمقاله ، از احمد نظامی عروضی سمرقندی ، ویراسته محمد معین ،
 تهران ، ۱۳۳۴ خورشیدی .

حبیب السیر ، از خواندمیر ، دفتر نخست ، از انتشارات کتابفروشی
 خیام ، تهران .

حدود العالم من المشرق الى المغرب ، ویراسته منوچهر ستوده ، تهران ،
 ۱۳۴۰ خورشیدی .

دینکرد ، متن کامل پهلوی ، چاپ د . م . مادن ، ۱ - ۲ ، بمبئی ، ۱۹۱۱
 میلادی .

دیوان امیر معزی ، ویراسته عباس اقبال ، تهران ، ۱۳۱۸ خورشیدی .
 دیوان جمال الدین محمد پسر عبدالرزاق اصفهانی ، ویراسته حسن

- وحید دستگردی ، تهران ، ۱۳۲۰ خورشیدی .
- دیوان خاقانی شروانی ، ویراسته ضیاءالدین سجادی ، از انتشارات کتابفروشی زوار ، تهران .
- دیوان سنائی غزنوی ، ویراسته مظاهر مصفا ، تهران ، ۱۳۳۶ خورشیدی .
- دیوان رشیدالدین وطواط ، ویراسته سعید نفیسی ، تهران ، ۱۳۳۹ خورشیدی .
- دیوان ظهیرالدین فاریابی ، ویراسته تقی بینش ، مشهد ، ۱۳۳۷ خورشیدی .
- دیوان مسعود سعد سامان ، ویراسته رشید یاسمی ، تهران ، ۱۳۱۸ خورشیدی .
- دیوان منوچهری دامغانی ، ویراسته محمد دبیرسیاقی ، تهران ، ۱۳۲۶ خورشیدی .
- دیوان ناصر خسرو قبادیانی (حکیم ابو معین حمیدالدین) ، چاپ مهدی سهیلی ، تهران ، ۱۳۳۵ خورشیدی .
- ذیل سلجوقنامه ظهیری ، از ابو حامد محمد پسر ابراهیم ، پیوست سلجوقنامه ظهیری . نگاه کنید به سلجوقنامه در همین فهرست .
- راحة الصدور و آية السرور ، از محمد پسر علی پسر سلیمان راوندی ، ویراسته محمد اقبال ، چاپ اوفست کتابفروشی تأیید اصفهان و امیر کبیر تهران ، ۱۳۳۳ خورشیدی .
- روضة الصفا ، از میرخواند ، دفتر نخست ، تهران ، ۱۳۳۸ خورشیدی .
- زین الاخبار ، از ابوسعید عبدالحی پسر ضحاک گردیزی ، ویراسته عبدالحی حبیبی ، تهران ، ۱۳۴۷ خورشیدی .
- زینة المجالس ، از مجدالدین محمد حسینی متخلص به مجدی ، تهران ،

۱۳۰۹ هجری قمری .

سلجوقنامه ، از ظهیرالدین نیشابوری ، به پیوست ذیل آن از ابو حامد محمد پسر ابراهیم ، تهران ، ۱۳۳۲ خورشیدی .

سدریہ ، از ابوطاهر سمرقندی ، چاپ ایرج افشار ، تهران ، ۱۳۴۳ خورشیدی .

سفرنامه ناصر خسرو ، ویراسته محمد دبیر سیاقی ، تهران ، ۱۳۳۵ خورشیدی .

شاهنامه فردوسی ، چاپ کتابخانه و مطبعه بروخیم ، ۱ - ۱۰ ، تهران ، ۱۳۱۳ - ۱۳۱۵ خورشیدی .

شهرستانهای ایران (متن پہلوی با ترجمه و شرح) ، بد کوشی . مارکوارت ، چاپ گ . مسینا ، رم ، ۱۹۳۱ میلادی .

طبقات ناصری ، از ابو عمرو منہاج الدین عثمان پسر سراج الدین معروف بقاضی منہاج سراج ، ویراسته عبدالحی حبیبی قندهاری ، دفتر نخست ، کابل .

عتبة الکتبہ ، از مؤیدالدولہ منتجب الدین بدیع اتابک جوینی ، ویراسته محمد قزوینی و عباس اقبال ، تهران ، ۱۳۲۹ خورشیدی .

عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات ، از محمد پسر محمود پسر احمد طوسی ، ویراسته منوچهر ستوده ، تهران ، ۱۳۴۵ خورشیدی .
غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم ، از ابو منصور عبدالمک ثعالبی ، چاپ اوفست کتابفروشی اسدی ، تهران ، ۱۹۶۳ میلادی .

فارسانامه پسر بلخی ، ویراسته گای لیسترانچ و رینولد الن نیکلسون ، کمبریج ، ۱۹۲۱ میلادی .

قابوسنامه ، از عنصرالمعالی کیکاوس پسر اسکندر پسر قابوس ، ویراسته غلامحسین یوسفی ، تهران ، ۱۳۴۵ خورشیدی .

الكامل في التاريخ ، از ابن الأثير ، دفتر نخست ، بيروت ، ۱۹۵۶ میلادی .
نبد من كتاب الخراج و صنعة الكتابة ، از ابو الفرج قدامة پسر جعفر ،
بيوست المسالك و الممالك ابن خردادبه ، ليدن ، ۱۸۸۹ میلادی .
لب التواريخ ، از يحيى پسر عبداللطيف حسيني قزويني ، تهران ،
۱۳۱۴ خورشیدی .

مجالس المؤمنین ، از قاضي نورالله شوشتری ، چاپ کتابفروشی اسلاميه ،
۱ - ۲ ، تهران ، ۱۳۷۵ هجری قمری .

مجمع الفصحا ، از رضا قليخان هدايت ، چاپ مظاهر مصفا ، بخش
دوم از دفتر نخست ، تهران ، ۱۳۳۹ خورشیدی .

مجملة التواريخ و القصص ، ویراسته ملك الشعراء بهار ، تهران ،
۱۳۱۸ خورشیدی .

مجملة فصیحی ، از فصيح احمد پسر جلال الدين محمدخوافی ، ویراسته
محمود فرخ ، بخش دوم ، مشهد ، ۱۳۴۰ خورشیدی .

مختصر كتاب البلدان ، از ابن الفقيه همدانی ، ليدن ، ۱۳۰۲ هجری
قمری .

مرصد الاطلاع ، از صفی الدين عبدالمؤمن بغدادی ، چاپ علی محمد
بيجاوی ، ۱ - ۳ ، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۴ هجری قمری .

مروج الذهب و معادن الجواهر ، از ابو الحسن علی مسعودی ، ۱ - ۴ ،
بيروت ، ۱۳۸۵ هجری قمری .

المسالك و الممالك ، از ابو القاسم عبيدالله پسر عبدالله معروف به ابن
خردادبه ، ليدن ، ۱۸۸۹ میلادی .

المعارف ، از ابن قتيبة (ابو محمد عبدالله پسر مسلم) دينوري ، قاهره
۱۹۶۰ میلادی .

معجم البلدان ، از ياقوت حموي ، ۱ - ۶ ، چاپ اوفست کتابفروشی
اسدی ، تهران ، ۱۹۶۵ میلادی .

المعجم فی معائیر اشعار العجم ، از شمس‌الدین محمد پسر قیس رازی ،
 ویراسته مدرس رضوی ، تهران ، ۱۳۳۸ خورشیدی .

ملوک حمیر و اقبال الیمن ، قصیده نشوان پسر سعید حمیری ، بدپیوست
 شرح آن به نام خلاصه السیره الجامعة لعجائب اخبار الملوک -
 التبابعة ، قاهره ، ۱۳۷۸ هجری قمری .

ناصر خسرو و اسماعیلیان ، از آ. ی. برتلس ، ترجمه ی. آرین پور ،
 تهران ، ۱۳۴۶ خورشیدی .

نامه‌های خاقانی (مجموعه نامه‌های افضل‌الدین بدیل بن علی نجار
 خاقانی شروانی) ، ویراسته ضیاء‌الدین سجادی ، تهران ، ۱۳۴۶
 خورشیدی .

نامه‌های رشیدالدین وطواط ، ویراسته قاسم توپسرکانی ، تهران ،
 ۱۳۳۸ خورشیدی .

نخبة الدهر فی عجائب البر و البحر ، از شمس‌الدین ابی‌عبدالله محمد
 انصاری دمشقی ، لپی‌زیگ ، ۱۹۲۳ میلادی .

تزهة القلوب ، از حمدالله مستوفی ، ویراسته گای لیسترانج ، لیدن ،
 ۱۹۱۳ میلادی .

النقض (بعض مطالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض) ، از
 نصیرالدین ابی‌الرشید عبدالجلیل قزوینی رازی ، ویراسته
 سید جلال‌الدین محدث ، تهران ، ۱۳۳۱ خورشیدی .

هفت اقلیم ، از امین احمد رازی ، ویراسته جواد فاضل ، ۱-۳ ، تهران .
 کتاب الهند ، از ابوریحان بیرونی ، حیدرآباد ، ۱۳۷۷ هجری قمری .

www.tabarestan.info

تبرستان

پیوست

آنچه از شاهنامه فردوسی در این دفتر آورده شده همه از چاپ کتابخانه و مطبعه بروخیم تهران (۱ - ۱۰، تهران، ۱۳۱۳ - ۱۳۱۵ خورشیدی) است. در این پیوست همان بیتها و بخشها از روی متن ویرایشی که «انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی» با بهره‌گیری از چند دستنویس کهن و ترجمه عربی شاهنامه (از «بنداری») فراهم کرده است آورده میشود. این ویرایش که در این پیوست به نام «ویرایش نو» از آن یاد شده است در سالهای ۱۹۶۰ - ۱۹۷۱ میلادی در نه جلد در مسکو نشر یافته است. جلدهای یکم و دوم آن با بهره‌جویی از دستنویسهای بیشتر در سالهای ۱۳۵۰ و ۱۳۵۲ خورشیدی با همکاری کتابخانه پهلوی در تهران دوباره چاپ شده است. در این پیوست هر جا که از آن دو جلد بیتی یا بخشی آورده شده از همین چاپ دوم است. در شیوه‌ادلاء هم‌جا از این ویرایش پیروی نشده است. برخی از بیتهای شاهنامه که در این دفتر از متن شاهنامه چاپ کتابخانه بروخیم حذف شده بود در این پیوست از ویرایش نامبرده افزوده شده است.

« به بربط چو بایست بر ساخت رود
 بر آورد مازندرانی سرود »
 « کد مازندران شاه را یاد باد
 همیشه بر و بومش آباد باد »
 « که در بوستانش همیشه گل است
 به کوه اندرون لاله و سنبل است »
 « هوا خوشگوار و زمین پرنگار
 نه گرم و نه سرد و همیشه بهار »
 « نوازنده بلبل به باغ اندرون
 گرازنده آهو به راغ اندرون »
 « همیشه نیاساید از جفت جوی^۱
 همه ساله هر جای رنگ است و بوی »
 « گلاب است گوئی به جویش روان
 همی شاد گردد ز بویش روان »
 « دی و بهمن و آذر و فرودین
 همیشه پر از لاله بینی زمین »
 « همه ساله خندان لب جویبار
 به هر جای باز شکاری به کار »
 « سراسر همه کشور آراسته
 ز دیبا و دینار وز خواسته »
 « بتان پرستنده با تاج زر
 همه نامداران به زرین کمر^۲ »

۱- در دستنویسی: «همی شهر نیاساید از جست و جوی». شاید در اصل چنین بوده است: «همی شه نیاساید از جست و جوی».
 ۲- دفتر دوم، صفحه ۷۳. در ویرایش نو بیت:
 «کسی کاندز آن بوم آباد نیست
 به کام از دل و جان خود شاد نیست»
 نیامده است.

« کمر بست و رفت از در شاه گیو
 ز لشکر گزین کرد گردان نیو »
 « بشد تا در شهر مازندران
 بیارید شمشیر و گرز گران »
 « زن و کودک و مرد با دستوار
 نیافت از سر تیغ او زینهار »
 « همی کشت و غارت همیکرد شهر
 بیالود بر جای تریاک زهر »
 « یکی چون بهشت برین شهر دید
 پر از خرمنی بر درش پهر^۱ دید »
 « به هر برزنی بر فزون از هزار
 پرستار با طوق و با گوشوار »
 « پرستنده زین بیشتر با کلاه
 به چهره بگردار تابنده ماه »
 « به هر جای گنجی براگنده^۲ زر
 به یک جای دینار سرخ و گهر »
 « بی اندازه گرد اندرش چارپای
 بهشتی است گفتی همیدون بجای »

۱ - در اصل : « پهر » . « پهر » در بهاری به معنای « نگهبانی » است و هم‌ریشه است با واژه‌های فارسی پائیدن ، پانه ، فانه ، پاس ، بان ، پان ، وان . در برهان قاطع « پهره » به معنای « پاس و محافظت » و « پره‌دار » به معنی « پاسدار و محافظت‌کننده » ر « پهر » به معنای « یک حصه از چهار حصه روز و چهار حصه شب » که صورت دیگری از « پاس » است یاد شده است . این واژه در ارمنی به صورت « pah » بکار رفته است .
 ۲ - در اصل : « پراگنده » .

«به کاوس بردند از او آگهی
 از آن خرمی جای و آن فرهی»
 «همیگفت خرم زیاد آن که گفت
 که ما ز ندران را بهشت است جفت»
 «همه شهر گوئی مگر بتکده است
 زدیبای چین بر گل آذین زده است»
 «بتان بهشت اند گوئی درست
 به گلنارشان روی رضوان بهشت^۱»

صفحه ۲ - ۶ :

«بدو گفت اولاد دل را ز ختم
 پیرداز و بگشای یکباره چشم»
 «تو را خانه پید و دیو سپید
 نمایم من این را که دادی نوید»
 «به جائی که بسته است کاوس شاه
 بگویم تو را یک بدیک شهر و راه»
 «از ایدر به نزدیک کاوس کی
 صد افکنده بخشیده فرسنگ پی»
 «وز آنجا سوی دیو فرسنگ صد
 بیاید یکی راه دشوار و بد»
 «میان دو صد چاهساری شگفت
 به پیمانش اندازه نتوان گرفت»
 «میان دو کوه است این هول جای
 نپرید بر آسمان بر همای»
 «ز دیوان جنگی ده و دو هزار
 به شب پاسبان اند بر چاهسار»

«چو کولاد غندی سپهدار اوی
 چو بید است و سنجه نگهدار اوی»
 «یکی کوه یابی مر او را به تن
 بر و کتف و یالش بود ده رسن»
 «تورا با چنین یال و دست و عنان
 گذارندد^۱ گرز و تیغ و سنان»
 «چنین برزبالا و این کارکرد
 نه خوب است با دیو جستن نبرد»
 «کزو بگذری سنگلاخ است و دشت
 که آهو بر آن ره نیارد گذشت»
 «کنارنگ دیوی نگهدار اوی
 همه نره دیوان پر خاش جوی»
 «وز آن روی بزگوش تا نرم پای
 چو فرسنگ سبید کشیده سرای»
 «ز بزگوش تا شاه مازندران
 رهی زشت و فرسنگهای گران»
 «پراگنده در پادشاهی سوار
 همانا که هستند سبید هزار»
 «ز بیلان جنگی هزار و دو بست
 کز ایشان به شهر اندرون جای نیست»
 «تتایی تو تنها و گر ز آهنی
 بسائی به سوهان آهرمنی»
 «چنان لشکری پر سلیح و درم
 نه بینی از ایشان یکی را درم»
 «بخندید رستم ز گفتار اوی
 بدو گفت اگر با منی راه جوی»

«به بینی کزین يك تن پيلتن
 چه آيد بر آن نامدار انجمن»
 «به نیروی یزدان پیروزگر
 به بخت و به شمشیر تیز و هنر»
 «چو بینند تاو و بر و یال من
 به جنگ اندرون زخم کوپال من»
 «بدرد پی و پوستشان از نهیب
 عنان را ندانند باز از رکیب»
 «از آن سو کجاست کاوس کی
 مرا راه بنمای و بردار پی»
 «نیاسود تیره شب و پاک روز
 همی راند نا پیش کوه اسپروز»
 «بدانجا که کاوس لشکر کشید
 ز دیوان جادو بدو بد رسید»
 «چویك نیمه بگذشت از تیره شب
 خروش آمداز دشت وبانگ جلب»
 «به مازندران آتش افروختند
 به هر جای شمعی همی سوختند»
 «تهمتن به اولاد گفت آن کجاست
 که آتش برآمد همی چپ و راست»
 «در شهر مازندران است گفت
 که از شب دو پهره^۱ نیارند خفت»

۱ - در اصل : «پهره». «پهر ، بالفتح ، فارسی : پاسی از شب یا روز و آن يك حصه از چهار حصه روز و چهار حصه شب (باشد) چه شبانروزی را به هشت حصه کرده‌اند و هر حصه را يك پهر گویند و این در هندوستان مصطلح است . استاد فرخی :
 چو شب دوپهر گذشت از دو گونه مست شدم
 یکی ز باده و دیگر ز عشق باده‌گسار»

فرهنگ آندراج

«پهر» و «پهره» صورت دیگری از «پاس» است .

«سپهبد چو کولاد ارژنگ و بید
 همه پهلوانان دیو سپید»
 «درختی که دارد سراندر سحاب
 ستاده رده برکشیده طناب»
 «بدان جایگه باشد ارژنگ دیو
 که هزمان برآید خروش و غریو»^۱

صفحه ۶ :

«به شهری کجا سست پایان بدند
 سواران پهلوانان بدند»
 «هم آن کسی که بودند پا از دوال
 لقبشان چنین بود بسیار سال»
 «بدان شهر بد شاه مازندران
 هم آنجا دلیران و کنداوران»^۲

صفحه ۶ - ۷ :

«سوی بارگاه منوچهر شاه
 به فرمان او برگرفتند راه»
 «منوچهر چون یافت زو آگهی
 بیاراست دیهیم شاهنشهی»
 «ز ساری و آمل برآمد خروش
 چو دریای سبز اندر آمد بد جوش»
 «ببستند آئین ژوبین و ران
 برفتند با خشتهای گران»
 «سپاهی که از کوه تا کوه مرد
 سپر در سپر ساخته سرخ و زرد»

۱- دفتر دوم ، صفحه ۱۰۴ - ۱۰۷ .

۲- دفتر دوم ، صفحه ۱۱۶ .

« ابا کوس و با نای روئین و سنج
 ابا تازی اسبان و پیلان و گنج »
 « از این گونه لشکر پذیره شدند
 بسی با درفش و تبیره شدند »
 « چو آمد به نزدیکی بارگاه
 پیاده شد و راه بگشاد شاه »
 « چو شاه جهاندار بگشاد روی
 زمین را ببوسید و شد پیش اوی »
 « منوچهر برخاست از تخت عاج
 ز یاقوت رخسنده بر سرش تاج »
 « بر خویش بر تخت بنشاختش
 چنان چون سزا بود بنواختش »
 « وز آن گرگساران جنگاوران
 وز آن نراه دیوان مازندران »
 « پیرسید و بسیار تیمار خورد
 سپهد سخن یک به یک یاد کرد »

صفحه ۷ - ۸ :

« که نوشته زی ای شاه تا جاودان
 ز جان تو کوتاه بد بد گمان »
 « برفتم بر آن شهر دیوان نر
 نه دیوان که شیران جنگی به بر »

۱- دفتر نخست ، صفحه ۲۰۵ -- ۲۰۶ .

۲- برای شش بیت نخستین این بخش نگاه کنید به بخشی که پیش از این
 از دفتر نخست ، صفحه ۲۰۵ - ۲۰۶ آورده شده است .

« که از تازی اسبان تکاورترند
ز گردان ایران دلاورترند^۱ »

صفحه ۸ - ۹ :

« تورا مژده از دخت مهرباب و زال
که باشند هر دو به شادی همال »
« از این دو هنرمند پیلی ژیان
بیاید بیند به مردی میان »
« جهان زیرپای اندرآرد به تیغ
نهد تخت شاه از بر پشت میغ »
« ببرد پی بدسگالان ز خاک
به روی زمین بر نماند مغاک »
« نه سگسار ماند نه مازندران
زمین را بشوید به گرز گران »
« به خواب اندرآرد سر در دهند
بیند در جنگ و راه گزند^۲ »

صفحه ۹ :

« سواری بکردار آذرگشسب
ز کابل سوی سام شد بر سه اسب »
« بفرمود و گفت ار بماند یکی
نباید تو را دم زدن اندکی »
« به دیگر تو پای اندر آور برو
برین سان همی تاز تا پیش گو »

۱- دفتر نخست ، صفحه ۲۰۶ - ۲۰۷ .

۲ - دفتر نخست ، صفحه ۱۹۲ . در متن ویرایش نو بیت :

« از او بیشتر بد به توران رسد همه نیکوی زو به ایران رسد »
نیامده ولی در پانویس یاد شده است که این بیت در پنج دستنویس دیده شده است .

«فرستاده از پیش او باد گشت
 به زیر اندرش چرمه پولاد گشت»
 «چو نزدیکی گرگساران رسید
 یکایک ز دورش سپهبد بدید»
 «همی گشت گرد یکی کوهسار
 چماننده یوز و رمنده شکار»
 «چنین گفت با غمگساران خویش
 بدان کار دیده سواران خویش»
 «که آمد سواری دمان کابلی
 چماننده یوز و رمنده شکار»
 «فرستاده زال باشد درست
 از او آگهی جست باید نخست»
 «ز دستان و ایران و از شهریار
 همی کرد باید سخن خواستار»
 «هم اندر زمان پیش او شد سوار
 به دست اندرون نامه نامدار»

صفحه ۱۰ - ۱۱ :

«چنین پاسخ آورد کاوس باز
 کز اندیشه تو نیم بی نیاز»
 «ولیکن من از آفریدون و جم
 فزونم به مردی و فر و درم»
 «همان از منوچهر و از کیقباد
 که مازندران را نکردند یاد»
 «سپاه و دل و گنجم افزوتتر است
 جهان زیر شمشیر تیز اندراست»

«چو بر آشتی شد گشاده جیان
 به آهن چه داریم گیتی نهان»
 «شوم‌شان یکایک به راه آورم
 گر آئین شمشیر و گاه آورم»
 «اگر کس نمائیم به مازندران
 و گر برنهم باژ و ساو گران»
 «چنان زار و خوارند بر چشم من
 چه جادو چه دیوان آن انجمن»
 «بد گوش تو آید خود این آگهی
 کزیشان شود روی گیتی تهی»
 «تو با رستم ایدر جهاندار باش
 نگهبان ایران و بیدار باش»^۱

صفحه ۱۱ :

«به طوس و به گودرز فرمود شاه
 کشیدن سپه سر نهادن به راه»
 «چو شب روز شد شاه و جنگاوران
 نهادند سر سوی مازندران»
 «به میلاد بسپرد ایران زمین
 کلید در گنج و تاج و نگین»^۲

صفحه ۱۱ - ۱۲ :

«بدو گفت رو نزد دیو سپید
 چنان رو که بر چرخ گردنده شید»
 «بگویی که آمد به مازندران
 به غارت از ایران سپاهی گران»

۱- دفتر دوم . صفحه ۷۹ - ۸۰ .
 ۲- دفتر دوم ، صفحه ۸۱ - ۸۲ .

«جهانجوی کاوس شان پیشرو
یکی لشکری جنگ‌سازان نو»
«کنون گر نباشی تو فریادرس
نبینی به مازندران زنده کس^۱»

صفحه ۱۲ :

«شب آمد یکی ابر شد با سپاه
جهان کرد چون روی زنگی سپاه»
«چو دریای قار است گفתי جهان
همه روشنائیش گشته نهان»
«یکی خیمه زد بر سر از دود و قیر
سپید شد جهان چشمها خیره خیر^۲»

صفحه ۱۲ - ۱۳ :

«چنین داد پاسخ به کاوس کی
که گر آب دریا بود نیز می^۳»
«مرا بارگه زان تو برتر است
هزاران هزارم فزون لشکر است»

۱- دفتر دوم ، صفحه ۸۴ .

۲- دفتر دوم ، صفحه ۸۴ . در ویرایش نو دو بیت زیر که گواه
نظر نگارنده است نیامده است :

«ز گردون بسی سنگ بارید و خشت

پراکنده شد لشکر ایران به دشت»

«بسی راه ایران گرفتند پیش

ز کردار کاوس دل گشته ریش»

۳- این بیت در چاپ بروخیم چنین است :

«چنین گوی پاسخ به کاوس کی که در جام تیراست بی آب می»

و بیت زیر در ویرایش نو نیامده است :

«مرا بارگه زان تو برتر است هزاران هزارم فزون لشکر است»

«به‌هرسو که بنهند بر جنگ روی
 نماند به سنگ اندرون رنگ و بوی»
 «بیارم کنون لشکری شیرفش
 بر آرم شمارا سر از خواب خوش»
 «ز پیلان جنگی هزار و دویست
 که در بارگاه تو يك پیل نیست»
 «از ایران بر آرم یکی تیره خاك
 بلندی ندانند باز از مغاك^۱»

صفحه ۱۳ (زیر شماره ده) :

«به رستم چنین گفت کین جست و جوی
 چه باید همی خیره این گفت و گوی»
 «بگویش که سالار ایران توی
 اگر چه دل و چنگ شیران توی»
 «منم شاه مازندران با سپاه
 بر اورنگ زرین و بر سر کلاه»
 «مرا بیهده خواندن پیش خویش
 نه رسم کیان بد نه آئین پیش»
 «براندیش و تخت بزرگان مجوی
 کزین برتری خواری آید به روی»
 «سوی گاه ایران بیچان عنان
 و گرنه زمانت سر آرد سنان^۲»

صفحه ۱۳ (زیر شماره یازده) :

«یکی نامداری ز مازندران
 به گردن برآورده گرز گران»

۱- دفتر دوم ، صفحه ۱۱۷ - ۱۱۸ .

۲- دفتر دوم ، صفحه ۱۲۲ .

« که جویان بدش نام و جوینده بود
 گراینده گرز و گوینده بود»
 « به دستوری شاه دیوان برفت
 به پیش سپهدار کاوس تفت»
 « همی جوشن اندر تنش بر فروخت
 همی تف تیغش زمین را بسوخت»
 « پیامد به ایران سپه برگذشت
 بتوفید از آواز او کوه و دشت ۱»

صفحه ۱۴ :

« تهمتن چنین گفت با شهریار
 که هر گونه مردم آید بکار»
 « مرا این هنرها ز اولاد خاست
 که بر هر سوی راه بنمود راست»
 « به مازندران دارد اکنون امید
 چنین دادمش راستی را نوید»
 « کنون خلعت شاه باید نخست
 یکی عهد و مهری براو بر درست»
 « که تا زنده باشد به مازندران
 پرستش کنندش همه مهتران»
 « چو بشنید گفتار خسرو پرست
 به بر زد جهاندار بیدار دست»
 « ز مازندران مهتران را بخواند
 ز اولاد چندی سخنها برانند»
 « چنین گفت کین بر شما پادشاه
 که چونان ندیده است خورشید و ماه»

«از اسپان تازی به زرین ستام
 ز شمشیر هندی به زرین نیام»
 «ز دیبای رومی زبرجدنگار
 وزان ژنده پیلان جنگی چهار»
 «نهاده بر ایشان همه تخت زر
 به زر اندرون برنشاندند گهر»
 «سپرد آن زمان تخت شاهی بدوی
 وز آنجا سوی پارس بنهاد روی»
 «چو کاوس در شهر ایران رسید
 ز گرد سپه شد هوا نا پدید»
 «بر آمد همی تا به خورشید جوش
 زن و مرد شد پیش او با خروش»
 «همه شهر ایران بیاراستند
 می و رود و رامشگران خواستند»

صفحه ۱۵ :

«بیاراست گیتی بسان بهشت
 به جای گیا سرو و گلبن بکشت»
 «از آمل گذر سوی تمیشه کرد
 نشست اندر آن نامور بیشه کرد»
 «کجاگز جهان کوش خوانی همی
 جز این نیز نامش ندانی همی»^۲

صفحه ۱۵ - ۱۶ :

«سپه را ز دریا به هامون کشید
 ز هامون سوی آفریدون کشید»

۱- دفتر دوم ، صفحه ۱۳۱ - ۱۳۲ .

۲- دفتر نخست ، صفحه ۷۳ - ۷۴ .

«چو آمد به نزدیک تمیشه باز
 نیا را به دیدار او بد نیاز»
 «برآمد ز در ناله کرنای
 سراسر بجنبید لشکر ز جای»
 «همه پشت پیلان ز پیروزه تخت
 بیاراست سالار پیروزبخت»
 «چه با مهد زرین به دیبای چین
 به گوهر بیاراسته همچینین»
 «چه با گونه گونه درفشان درفش
 جهانی شده سرخ و زرد و بنفش»
 «ز دریای گیلان چو ابر سیاه
 دمام به ساری رسید آن سپاه»
 «چو آمد به نزدیک شاه آن سپاه
 فریدون پذیره پیامد به راه»
 «به زرین ستام و به زرین کمر
 به سیمین رکاب و به زرین سپر»
 «ابا گنج و پیلان و با خواسته
 پذیره شدن را بیاراسته»
 «همه گیل مردان چو شیر یله
 ابا طوق زرین و مشکین کله»
 «پس پشت شیر اندر ایرانیان
 دلیران و هر یک چو شیر ژیان^۱»

صفحه ۱۶ :

«بفرمود پس تا منوچهر شاه
 ز پهلوی به هامون گذارد سپاه»

«سراپرده شاه بیرون زدند
ز تمیشه لشکر به هامون زدند»
«به پیش اندرون کاویانی درفش
به چنگ اندرون تیغهای بنفش»
«منوچهر با قارن پیلتن
برون آمد از بیته نارون»^۱

صفحه ۱۶ - ۱۹ :

«تن آسان به سوی خراسان کشید
سپه را به آئین ساسان کشید»
«به هر بوم آباد کو برگذشت
سراپرده و خیمه‌ها زد به دشت»
«چو برخاستی ناله کرنای
هنادگیری پیش کردی به پای»
«که ای زیردستان شاه جهان
که دارد گزندی ز ما در نهان»
«مخسبید نایمن از شهریار
مدارید ز اندیشه دل نابکار»
«از این گونه لشکر به گران کشید
همی تاج و تخت بزرگان کشید»
«چنان دان که کمی نباشد ز داد
هنر باید از شاه و رای و نژاد»
«ز گران به ساری و آمل شدند
به هنگام آواز بلبل شدند»

۱ - دفتر نخست ، صفحه ۱۱۸ - ۱۱۹ . در اصل بیتهای نخست و دوم و سوم پیوسته نیست و میان آنها چند بیت دیگر آمده است که چون به روشن شدن نظر نگارنده یاری نمیداد آورده نشد .

«در و دشت یکسر همه بیشه بود
 دل شاه ایران پراندیشه بود»
 «ز هامون به کوهی بر آمد بلند
 یکی تازی برنشسته سمند»
 «سر کوه و آن بیشه‌ها بنگرید
 گل و سنبل و آب و نخچیر دید»
 «چنین گفت کای روشن کردگار
 جهاندار و پیروز و پروردگار»
 «توئی آفریننده هور و ماه
 گشاینده و هم نماینده راه»
 «جهان آفریدی بدین خرمی
 که از آسمان نیست پیدا زمی»
 «کسی کو جز از تو پرستد همی
 روان را به دوزخ فرستد همی»
 «ازیرا فریدون یزدان پرست
 بدین بیشه بر ساخت جای نشست»
 «بدو گفت گوینده کای دادگر
 گر ایدرز ترکان نبودی گذر»
 «از این مایه‌ور جا بدین فرهی
 دل ما ز رامش نبودی تهی»
 «نیاریم گردن برافراختن
 ز بس کشتن و غارت و تاختن»
 «نماند ز بسیار و اندک به جای
 ز پرنده و مردم و چارپای»
 «گزندی که آید به ایران سپاه
 ز کشور به کشور جز این نیست راه»
 «بسی پیش از این کوشش و رزم بود
 گذر ترک را راه خوارزم بود»

«کنون چون ز دهقان و آزادگان
 بر این بوم و بر پارسازادگان»
 «نکاهد همی رنج کافزایش است
 بهما بر کنون جای بخشایش است»
 «نباشد به گیتی چنین جای شهر
 گر از داد تو ما بیایم بهر»
 «همان آفریدون یزدان پرست
 به بد بر سوی ما نیازید دست»
 «اگر شاه بیند به رای بلند
 به ما بر کند راه دشمن به بند»
 «سرشک از دو دیده بیارید شاه
 چو بشنید گفتار فریادخواه»
 «به دستور گفت آن زمان شهریار
 که پیش آمد این کار دشوار خوار»
 «نشاید کزین پس چمیم و چریم
 و گر تاج را خویشان پروریم»
 «جهاندار نپسندد از ما ستم
 که باشیم شادان و دهقان دژم»
 «چنین کوه و این دشتهای فراخ
 همه از در باغ و میدان و کاخ»
 «پر از گاو نخچیر و آب روان
 ز دیدن همی خیره گردد روان»
 «نمانیم کین بوم ویران کنند
 همی غارت از شهر ایران کنند»
 «ز شاهی وز روی فرزاندگی
 نشاید چنین هم ز مردانگی»

«نخوانند بر ما کسی آفرین
 چو ویران بود بوم ایران‌زمین»
 «به دستور فرمود کز هند و روم
 کجا نام باشد به آبادبوم»
 «ز هر کشوری مردم بیش‌بین
 که استاد بینی بر این برگزین»
 «یکی باره از آب برکش بلند
 برش پهن و بالای او ده کمند»
 «به سنگ و به گچ باید از قعر آب
 برآورده تا چشمه آفتاب»
 «هر آن‌گه که سازیم زین‌گونه بند
 ز دشمن به ایران نیاید گزند»^۱

صفحه ۲۴ ، بیت نخستین :

این بیت در متن ویرایش نو نیامده ولی در پانویس از دو
 دست‌نویس چنین آورده شده است^۲ :
 «به سگسار و مازندران بود سام
 در آن شهر سگسار و مازندران»
 «بفرمود زینسان کران تا کران
 در آن شهر سگسار و مازندران»

صفحه ۲۴ ، بیت دوم :

«به سگسار و مازندران بود سام
 فرستاد نوذر بر او پیام»^۳

۱- دفتر هشتم ، صفحه ۶۹ - ۷۱ .

۲- دفتر نخست ، صفحه ۲۵۴ .

۳- دفتر دوم ، صفحه ۲ .

صفحه ۲۴ ، بیت سوم :

این بیت به همین صورت در ویرایش نو آمده است^۱ .

صفحه ۲۴ ، بیت چهارم :

این بیت نیز به همین صورت در ویرایش نو آمده است^۲ .

صفحه ۲۴ - ۲۵ :

هفت بیت نخستین این بخش پیش از این در زیر «صفحه ۶ - ۷ و ۷ - ۸» از ویرایش نو در همین پیوست آورده شد . سه بیت دیگر آن در این ویرایش چنین است :

«سپاهی که سگسار خوانندشان

پلنگان جنگی نمایندشان»

«ز من چون بدیشان رسید آگهی

از آواز من مغزشان شد نهی»

«به شهر اندرون نعره برداشتند

از آن پس همه شهر بگذاشتند»^۳

۱- دفتر چهارم ، صفحه ۲۲۶ .

۲- دفتر نخست ، صفحه ۱۹۲ .

۳- دفتر نخست ، صفحه ۲۰۷ .